

می‌یافت. خود او را بر تخت زرین می‌دید که تاج بر سر نهاده بود و بر بالشهای زربفت تکیه کرده. سوارانش را با جامه‌های گرانبها می‌دید بر فرشهای هنگفت ایستاده. دیدار این احوال برای هر دو طرف تماشایی بود. درست است که پیش از آن مکرر بین اعراب و ایرانیان تلاقی روی داده بود اما در آن تلاحیها اعراب بادسته‌هایی از لشکریان مرزی ایران برخورد کرده بودند که سردارهایشان هرگز جلال و شکوه رستم را به خواب هم ندیده بودند. لیکن این بار سازوبرگ و فروشکوه لشکر سپهسالار ایران دیده‌ها را خیره می‌کرد. عرب که از این گونه شکوه و جلال چیزی ندیده بود وقتی به درگاه رستم می‌آمد درشت و ناتراش می‌نمود. بانیزه باریک و شمشیر فرسوده خویش از راه درمی‌رسید و با سادگی و بی‌قیدی شتر را نزدیک تخت رستم می‌بست. گاه برنیزه تکیه می‌داد و گستاخ‌وار چنان باشور سخن می‌گفت که آهن بن نیزه‌اش فرش زربفت سپهسالار را سوراخ می‌کرد. وقتی دیگر بی‌حشمت و تکلف پیش می‌رفت و بی‌آنکه حرمت و مرتبه سپهسالار را رعایت کند پیش او بی‌هیچ دستوری می‌نشست. این گستاخیها البته همواره ناشی از سادگی و آداب‌ندانی نمی‌بود. در بعضی موارد عمدی و برای فروشکستن حرمت و حشمت «فرس» می‌بود. مکرر ملازمان رستم این فرستادگان را که از حد ادب خارج می‌شدند و ادار به رعایت حرمت و ادب می‌کردند. اما سادگی اطوار و بی‌پیرایگی سخنان آنها هر چند نزد ایرانیان خالی از غرابت نبود لیکن بهر حال در نفوس آنها تأثیر می‌نهاد. <sup>۲۷</sup>

درین رفت و آمدها از جانب اعراب هرنوبت رسولی دیگر می‌آمد و سعد یک کس را دونوبت نمی‌فرستاد. روزی رستم به یکی از این رسولان گفت سبب چیست که امیر شما در هرنوبت فرستاده‌یی دیگر گسیل می‌دارد و یک کس دونوبت برسالت نمی‌آید؟ رسول گفت سبب آنست که امیر ما در رحمت و زحمت میان سپاه انصاف می‌دهد و روا نمی‌دارد که یک کس را دوبار زحمت دهد و دیگران آسوده باشند. این برابری و برادری که برای مسلمانان عادت بود در سپاه ایران که حتی از حیث خوردنی و پوشیدنی نیز بین آنها تفاوت مراتب وجود داشت بی‌شک درخور توجه و تحسین می‌نمود. حتی گفته‌اند رستم از ملاحظه این احوال نمی‌توانست از اظهار ستایش و شگفتی خودداری کند. ربیع بن عامر که برسالت آمد با بزرگان و نام‌آوران درگاه رستم گفت و شنود سخت کرد و گفت شما ایرانیان کار خور و نوش را

بزرگ گرفته‌اید و ما آن همه را به چیزی نمی‌داریم. مغیره بن شعبه، که در نزد رستم چنانکه باید رعایت ادب نکرد، چون مورد ملامت ملازمان رستم شد گفت: از ما تازیان هیچ کس دیگری را بنده نیست، گمان کردم شما نیز چنین باشید. اگر برسپهبد فروتنی لازم بود باید از اول به من می‌گفتید که بعضی از شما بندگان برخی دیگرید. بموجب روایات ابن اسحاق، وقتی این مغیره به درگاه رستم آمد رستم وی را گفت شما تازیان در سختی ورنج بودید و نزد ما به سوداگری و مزدوری و گدایی می‌آمدید؛ چون نان و نعمت ما بخوردید رفتید و یاران و کسان خویش نیز آوردید. مثل شما با ما داستان آن مردست که پاره‌یی باغ داشت روزی روباهی در آن دید گفت یک روباه را چه قدر باشد و باغ مرا از آن چه زیان افتد؟ او را از باغ نراند. پس از آن روباه برفت و روباهان گرد کرد و به باغ آورد. باغبان بیامد و چون کار بدانگونه دید در باغ فراز کرد و رخنه‌ها بر بست و روباهان را تمام بکشت. گمان دارم آنچه اکنون شما را نیز بدین سرکشی واداشته است سختی ورنج است. شما را نان و جامه دهیم، بازگردید و بیش مایه آزار ما نشوید. مغیره جواب سخت داد و گفت از سختی و بدبختی ما آنچه گفتی بدتر از آن بودیم. تا پیغامبری در میان ما آمد و حال ما دیگر شد. ما را فرمان داد که شما را به دین حق بخوانیم یا باشما پیکار کنیم. اگر بپذیرید بلاد شما هم شماراست و ما جز با دستوری شما اندر آن نیاییم وگرنه باید جزیه دهید یا پیکار کنید تا فرجام کار چه شود؟ رستم برآشفت و گفت هرگز گمان نمی‌کردم که چندان بزیم تا چنین سختی بشنوم... نظیر این گفت و شنودها را نیز گفته‌اند بین فرستادگان عرب بایزدگرد روی داد.<sup>۲۸</sup>

باری رفت و آمد این فرستادگان دراز شد و در این گفت و گوها سخنهاى تند رد و بدل گشت. حاصل آن شد که رستم برخلاف میل قلبی در شروع حمله دیگر تأخیر و تردید روا ندید. فرستادگان عرب را بخشم براند و آنها را تهدید کرد. پس از آن در صدد برآمد تا از آب بگذرد و به دفع و طرد دشمنان پردازد. اما چون مسلمانان سر جسر را فرو گرفته بودند رستم فرمان داد تا از گل و نی سدی بر عتیق ساختند. این سد هم شبانه پرداخته شد و روز بعد سپاه رستم از آن گذشت. در یک روز دوشنبه

جنگ آغاز شد و چند روز طول کشید. هر روزی هم نزد عرب چنانکه رسم قدیم قوم بود نام دیگر یافت: یوم ارمات، یوم اغواث، یوم عماس و یوم قادیسه. درتوالی و ترتیب این نامها البته روایات اختلاف دارند. چنانکه درین باب هم که از این ایام هر یک در کدام یک از روزهای هفته اتفاق افتاده است نیز درین روایات اتفاق نیست. در هر حال مقارن شروع جنگ در پیش صف مسلمانان نخست قرآن خواندند از آیات انفال و مسلمین را به جهاد تشویق کردند با وعده بهشت و نوید غنیمت. آنگاه یکه تازان از هر دو جانب فراز آمدند و در پیش دوسپاه به یکدیگر درآویختند. پس از آن برای دفع فیله‌ها که موجب آسیب باعراب شده بود باران تیر از جانب آنها آغازگشت و یکچند از هر دو جانب این تیرباران دوام داشت. ایرانیان در آغاز کار وقتی اعراب را با آن کمانهای دوک مانندشان می‌دیدند فریاد برمی‌آوردند: دوک، دوک؛ و تیراندازان تازی را استهزاء می‌کردند<sup>۲۹</sup> آخردسته‌های مخالف در یکدیگر افتادند و جنگ سخت کردند. شب دولشکر را از یکدیگر جدا کرد و چون صبح فراز آمد تیمار مجروحان و دفن کشتگان لازم گشت. به دستور سعد، زنها که مسلمین همراه خویش آورده بودند، به کار تیمار خستگان پرداختند و مردان به کار تدفین کشتگان. خود سعد نه براسب نشست و نه به میدان جنگ آمد. بلکه در تمام مدت جنگ بر وساده‌یی بروی در افتاده بود و از منظر میدان جنگ را از دور تماشا می‌کرد. بسبب عرق النساء و بقولی بسبب دملی که بران داشت نمی‌توانست بنشیند و ازین رو براسب هم نشست. همین نکته سبب شد که بعضی از اعراب او را به بددلی و ترس منسوب دارند و نیش ریشخند و طعن و هجو نثارش کنند. حتی سلمی زن بیوه مشنی هم که سعد بعد از وفات مشنی او را بنکاح خویش در آورده بود بر او بسبب این کناره‌گیری که از ورود در معرکه نمود ملامت کرد و جلادت و شجاعت شوهر پیشین خود را به رخ او کشید. آیا چنانکه اعراب وحتى شاید این زن پنداشته بودند، سعد رنجوری را بهانه کرده بود تا از گزند جنگ ایمن بماند یا اینکه او نیز مثل رستم سردار سپاه ایران از فرجام این جنگ پرخطر اندیشه داشت و در دل می‌خواست که از ارتکاب آن احتراز کرده باشد؟ حق آنست که عمر با سختگیریهایی که درین گونه موارد نشان می‌داد اگر گمان تقصیر یا قصوری در حق سعد می‌برد بی‌شک او را بدان سبب تنبیه و عقوبت می‌کرد. باری درین جنگ صفوف سپاه ایران در کنار عتیق بود و صفوف

مسلمانان بردیواری که پشت قلعهٔ قَدَیس واقع بود تکیه داشت و از بالای همین قلعه بود که سعد منظرهٔ میدان جنگ را تماشا می کرد. روز بعد چون صفها آراسته شد و هنگام شروع نبرد در رسید مطابق روایات سیف از گرد راه یک دستهٔ ده نفری به کمک اعراب رسید و بلافاصله همچنان دسته‌های ده نفری در پی هم فراز آمدند و به سپاه مسلمین می پیوستند. این کمک نایبوسیده که در واقع موجب استظهار سپاه عرب و تاحدی سبب نگرانی سپاه ایران می توانست شد برحسب روایت سیف عبارت بود از دسته‌هایی از اعراب عراق که همراه خالد به شام رفته بودند و اینک بعد از فتح دمشق به دیار خود باز می گشتند. گفته‌اند قعقاع بن عمرو قهرمان نام‌آور تمیم در رأس آنها بود و آنها را برای تلافی شکستهای سابق به جنگ با ایرانیان برمی‌انگیخت. درین روز که دومین روز جنگ بشمار می‌آمد مطابق این روایات قعقاع دلاوریهای بسیار از خود نشان داد. حتی گفته‌اند چون حیلۀ او در طرز ورود به اردوی سعد تاحدی در قلوب ایرانیان تأثیر کرده بود روز بعد نیز همان کار را کردند. بدینگونه که اول نهانی از لشکر مسلمانان جدا شدند و بعد دسته دسته مثل روز پیش به لشکرگاه مسلمین پیوستند و چنان فرا نمودند که گویی باز مدد تازه‌یی در رسیده است. لیکن دسته‌یی دیگر هم از بقایای همین سپاه خالد به همراه هاشم بن عتبه برادرزادهٔ سعد از راه رسیدند و به اردوی سعد پیوستند. در صحت این اخبار سیف البته جای تأمل است چون خالد در هنگام عزیمت به شام از عراق جز بالشکری اندک نرفت. مع هذا در روایت ابن اسحاق ازین اعراب هفتصد تن قبل از شروع جنگ و هزارتن بعد از خاتمهٔ آن به قادسیه آمدند. نام قعقاع بن عمرو هم در این روایت ابن اسحاق نیامده است.<sup>۳۰</sup> در واقع ذکر این پهلوان تمیم در روایات سیف مکررست. درین روایات قعقاع بن عمرو در بیشتر جنگها در جزیره، در عراق و در شام حاضرست و حدیث پهلوانیها و دلاوریهایش هم در اشعاری که به خود او منسوبست و غالب آنها مجعول به نظر می‌رسد آمده است از قراین برمی‌آید که درین روایات سیف بن عمر که خود تمیمی و از بنی اسد بوده است بیشتر به نقل مفاخر و قصص تمیم نظر داشته است. باری روز بعد نیز هردو طرف بسختی پای فشردند. از تیسفون پیوسته برای ایرانیان هم دستور می‌رسید و هم کمک. شب که فراز آمد نیز همچنان جنگ دوام داشت. از طرفین هیچ کس یک لحظه نیاسود. این شب را لیلۃ‌الهریر خوانده‌اند، چنانکه بعدها در جنگ

صفین نیز یکشب به همین عنوان مشهور شد. فردا باز تا نیمروز همچنان جنگ دوام داشت: جنگهای تن به تن، جنگهای گروهی، جنگ با شمشیر، جنگ باتیر. رستم خود درین چندروز به تن خویش جنگ کرده بود و برتن زخم بسیار داشت. درین هنگام از خستگی زیر سایبان خویش برتخت نشسته بود و می آسود. ناگهان بادی تند از کنار بیابان برخاست. گرد و غبار و شن و ریگ صحرا را به چشم و روی خسته سپاه ایران ریخت. ستون بعضی خیمه ها را از جا کند و سایبانی را که رستم در زیر آن از گرما و خستگی فراوان آسوده بود از جا برآورد و درنهر افکند. آشوب و ترس در سپاه ایران افتاد و اعراب به لشکرگاه ایران ریختند. در آن گیر و دار ریگ و طوفان، عربی قصد جان رستم کرد. رستم در سایه چارپایی چند که بارهای گران داشتند نشسته بود. عرب طناب یک استر را برید. آن بار که بر استر بود فرود افتاد و بر پشت خسته رستم رسید و عرب خود برجست و او را ضربتی زد. رستم پای عرب را با چوبه پیکان به رکاب دوخت و بعد خود را به آب زد. عرب نیز که گویی او را شناخته بود خویشتن به آب افکند، در آب پای رستم را بگرفت و از آب برکشید. سپس خنجر برآورد و سرش را برید. تنش را هم زیر دست و پای استران رها کرد. پس از آن این عرب - نامش هلال بن علفه - بر بالای برآمد. بانگ برآورد که قسم به خدای کعبه رستم را کشتم. اعراب به گرد او روی آوردند اما از طوفان و شن او را نمی دیدند. با کشته شدن رستم، در قلب سپاه ایران شکست افتاد. عده بی راه هزیمت پیش گرفتند و عده بی دیگر همچنان در جنگ پای می افشردند و تا پای مرگ می ایستادند. جالنوس با دسته بی از همراهان راه گریز پیش گرفت. درفش کاویان بدست ضرابین خطاب افتاد و اعراب آن را به سی هزار درهم از او باز خریدند. گفته اند بهای واقعی آن یک میلیون و دو صد هزار بود. غنیمت که به جنگ عرب افتاد بسیار بود زیرا لشکرگاه رستم از هرگونه خواسته و تجمل شاهانه بهره داشت. فراریان را هم دنبال کردند و جالنوس را نیز کشتند. رخت وینه کشتگان و اسب و مال آنها همه به غارت اعراب رفت. در جنگ از هر دو طرف بسیار کس کشته شد. عده بی بسیار نیز اسیر شدند. گویند شکست خوردگان بسختی خود را باخته بودند. یک عرب گاه یک تن از این اسیران را به اشارت پیش می خواند و می کشت، گاه حتی سلاح او را می گرفت و هم با آن وی را به قتل می آورد. گاه دوتن را پیش می خواند و وامی داشت یک تن دیگری را بکشد. حتی گویند

— و بالغهی شیرین است — جوانی از نخب هشتادتن از آزادگان را به اسیری گرفته بود.<sup>۳۱</sup> در همین جنگ اخیر گویند از ایرانیان بیش از ده هزارتن کشته شد و این غیر از شماره کسانی بود که در روزهای پیش کشته شده بودند. از اعراب نیز تنها در «لیلة الهمیر» و «یوم قادسیه» بیش از شش هزار نفر بقتل آمده بود. این ارقام را از هر دو جانب البته باید با احتیاط پذیرفت و در آن گیرودار و آشوب که را پروای حساب و شمار می توانست بود؟

سعد چون از کار قادسیه پرداخت دوماه در همانجا ماند. دستور عمر رسید که زنان و کودکان را با عده بی از لشکریان در «عتیق» بگذارد و خود با سایر لشکر آهنگ مداین کند. اما خلیفه مقرر کرد که از هر غنیمت که بدست آید بهره آنان را نیز که با زنان و کودکان عرب در عتیق می مانند فراموش نکند. وقتی مقدمه سپاه سعد به جایی — نامش برس — که در سرزمین بابل بود رسید سرداری از ایرانیان — بصبهری (ویسپوهر؟) نام — با عده بی از لشکر خویش راه بر آنها بگرفت اما کاری از پیش نبرد، به سوی بابل گریخت، و در راه کشته شد. در بابل نیز عده بی از گریختگان جنگ قادسی — که از سرداران مشهور، فیروزان و نخیرجان و مهران رازی و هرمزان در آن میان بودند — به جلوگیری آنها برآمدند. لیکن جلوگیری ممکن نشد. سرداران گریختند و هریک به راه خویش رفتند. فیروزان به سوی نهاوند و هرمزان به سمت اهواز، نخیرجان و مهران هم راه مداین را پیش گرفتند و جبری را که در سر راه بود بریدند تا پیشرفت عرب را یکچند متوقف دارند. بموجب یک روایت نخیرجان در نزدیک دیر کعب بدست عربی کشته شد و به مداین نرسید.<sup>۳۲</sup> اما سعد چند روزی به بابل ماند و باز در آن نزدیکی — در جایی بنام کوئی<sup>۳۳</sup> — مقدمه لشکر او با عده بی از سپاه ایران برخورد. این برخورد نیز بی خطر بود و راه پیشرفت لشکر او را سد نکرد و اعراب راه مداین را پیش گرفتند.

مداین — یا چنانکه در آن روزگار بزبان سریانی گفته می شد مدینا، یعنی شهرها — مجموعه هفت شهر بود نزدیک به هم و در دو جانب دجله که آنها را «ماحوزه» و «ماحوزه ملکا» می خواندند. حصارهای بلند برگرد مجموعه این شهرها کشیده بودند و دروازه های استوار در آنها تعبیه کرده بودند. این حصارها و دروازه ها

در پایان روزگار ساسانیان بارها تجدید و ترمیم گشته بود. ازین چند شهر، تیسفون در مشرق دجله واقع بود چنانکه شهرهای اسبانی و رومیگان - که ویه اندیو خسرو (انطاکیه خسرو) نیز می خواندند - هم درین سوی دجله و دورتر از تیسفون واقع بود. در مغرب دجله و بر سر راه بیابان شهر سلوکیه بود که آن را ویه اردشیر می خواندند و حصار آن ظاهراً یادگار کهن عهد سلوکیان بود. ویه اردشیر که مسلمین آن را بهر سیر ضبط کرده اند شهری نسبتاً بزرگ بود با کوچه های سنگفرش و بازار بزرگ. مخصوصاً عیسویان در آنجا فراوان بودند و سوداگران یهودی نیز بازار پر ازدحام آن را رونق می بخشیدند. در شمال ویه اردشیر شهری کوچک بود بنام در زنیذان و در مغرب آن جایی بود به نام ساباط که ولاش آباد نیز خوانده می شد و می گفتند شاه ولاش آن را ساخته بود. ماحوزا هم شهری بود نزدیک ویه اردشیر که دره یی آن را ازین شهر جدا می کرد. از قادسیه کسی که به مداین می آمد بر ساباط یا در زنیذان یا ماحوزا یا ویه اردشیر می گذشت اما برای رفتن به تیسفون عبور از دجله لازم بود. بین ویه اردشیر و تیسفون جسر کهنه - یی بود که از آن رفت و آمد می کردند و می گویند شاهپور دوم فرمود تا جسر دیگری هم بین این دوشهر بسازند. بین کناره دجله و حصار یی که بشکل نیمدایره گرد تیسفون وجود داشت کهندزی وسیع بود. کوشکها و باغها و بستانهای وسیع و منیع در همه شهر دیده می شد بامیدانها و بازارها. پادشاه در کاخ سفید تیسفون اقامت داشت که به شط نزدیک بود و گاه ازدحام رفت و آمد کسانی که از جسر می گذشتند خواب را از چشم شاه می ربود. طاق کسری یا ایوان مداین که از خرابه آن هنوز می توان آینه عبرت ساخت در ویرایه های اسبانی بود. این بنا که عظمت آن بحتری شاعر قدیم عرب را نیز مثل خاقانی شروانی بحیرت افکنده است در عهد ابن خردادبه هنوز از همه بناهایی که با گچ و آجر می ساخته اند بهتر و زیباتر می نموده است.<sup>۳۴</sup> بارگاه عظیم ساسانیان در همین بنای رفیع کهن واقع بوده است و خسروان نام آور در همین ایوان فروریخته بارعام می داده اند و جشنها و پذیراییهای باشکوه داشته اند. کف تالار را فرشهای گرانبها و ایزاره دیوارها را نقوش برجسته زینت می داد. درگاه خسرو و کاخ پادشاه درینجا و در تیسفون همه جا در تجمل و تشریفات غرق بود و در ورای نگرانیهایی که از شکست قادسیه بر آن سایه افکنده بود همچنان بیخودی و فراموشی جان و دل کسانی را که محکوم به شکست و فنا

بودند خوش می داشت.

درین زمان لشکر سعد که از بابل و کوئی به جانب مداین می آمد نزدیک حصار بزرگ مداین رسید. اعراب شهرهای غربی را در حصار گرفتند و در بیرون حصار خیمه زدند. مدت این محاصره و توقف دراز کشید و اما ظاهراً، نه آن قدر که گفته اند اعراب دوبار خرمای تازه خوردند دوبار قربان کردند. از مداین گه گاه مردم بیرون می آمدند و با آنها جنگ می کردند. در مداین قحطی افتاد چنانکه کار به خوردن سگ و گربه کشید. عاقبت مردم مداین به ستوه آمدند. شیرزاد دهقان ساباط از در صلح درآمد، با قبول جزیه. در همین حدود مقدمه لشکر سعد بایک فوج از سپاه ایران برخورد که بنام بوران دخت خوانده می شد — و گویا این ملکه ساسانی آن را بوجود آورده بود. این فوج بوران هر روز — ظاهراً در سرود خویش — سوگند می خوردند که تا آنها زنده اند کشور و دولت باقی خواهد ماند. اما اینها نیز نتوانستند جلوی سیل هجوم این اعراب را بگیرند و بعد از آن سعد با اعراب خویش شبی ناگاه به ویه اردشیر درآمد. مردم گرسنه شهر را رها کرده بودند و رخت به تیسفون کشیده بودند. در ویه اردشیر کاخ سفید کسری از دور — در آن سوی دجله — پدید بود و دیدار آن، که در حقیقت مژده پیروزی و بوی غنیمت هردو بود، بانگ تکبیر از اعراب برآورد. هردسته بی از اعراب که به ویه اردشیر می رسیدند بانگ الله اکبر می کشیدند. در شهر آلات جنگ و سلاح و غنایم فراوان به چنگ آنها افتاد. اما جسر ها را که بین ویه اردشیر و تیسفون بود بریده یافتند. دجله نیز طغیان داشت و عبور از آن آسان نبود. در تیسفون یزدگرد با وحشت و اضطراب مرزبانان و بزرگان را بخواند و عمده گنج و خواسته بی را که در خزاین داشت به آنها بخشید. نامه ها و پیمانها نیز درین باب نوشت و گفت اگر این ملک از دست ما برود شما ازین تازیان بدین مالها ارزانی ترید و اگر ملک به دست ما باز آید شما نیز این مالها باز پس خواهید داد. آنگاه شاه بادر بار و حرم خویش تیسفون را بگذاشت و راه حلوان پیش گرفت. در حالی که باز — بموجب روایتی که البته خالی از مبالغه نیست — هزارتن خوالیگر، هزارتن رامشگر، هزارتن یوزبان، هزارتن بازدار و عمده زیادی از دیگر چاکران همراه داشت. ۳۰ شاه که با این موکب مختصر (!) از پایتخت بیرون آمد خره زادین فرخ هرمزد را که برادر رستم بود سپهسالاری لشکر داد و تیسفون را بدو سپرد. سعد که یکچند در ویه اردشیر توقف کرده بود ملول شد.



کشتی خواست تا با یاران از دجله بگذرد و کشتی نبود. آخر بزرگان نزد وی آمدند و او را به موضعی از دجله راه نمودند که آب آن اندک بود و عرب را گذشتن از آن آسان دست می داد. سعد که می ترسید اگر توقف وی در ویه اردشیر دراز شود دیگر در تیسفون چیزی - در خور تاراج و غنیمت - باز نخواهد ماند، یاران را گفت خود را به آب بزنند و از دجله بگذرند. خود نیز اسب راند و به آب زد و از آن گذاره کرد. یاران در پی او همه در آب راندند و در حالی که آرام و بی وحشت با یکدیگر گفت و شنود می کردند از آن سوی آب برآمدند. نگهبانان تیسفون چون تازیان را نزدیک دروازه های شهر دیدند بانگ برآوردند که: «دیوان آمدند!»<sup>۳۶</sup> خره زاد برادر رستم که یزدگرد تیسفون را به وی سپرده بود با پاره بی از لشکر که آنجا مانده بود از شهر برآمد و با مهاجمان جنگ در پیوست. اما شکست خورد و به شهر پناه برد و اعراب بر دروازه شهر فرود آمدند. خره زاد را بیش یارای مقاومت نماند. نیم شبی بالشکریان خویش از دروازه شرقی بیرون آمد. شهر را فرو گذاشت و راه جلواء پیش گرفت. سعد چون به تیسفون درآمد بشکرانه فتح نماز خواند - هشت رکعت - و در ایوان کسری که رسید از قرآن آیه «کم ترکوا من جنات و عیون» برخواند که بسیار مناسب بود.<sup>۳۷</sup> وقتی سعد به تیسفون آمد مدافعان آن را فرو گذاشته و رفته بودند. جز عده بی اندک که پاسداری کاخها را مانده بودند دیگر در تیسفون کسی نبود. سعد با اعراب خویش - که از رفعت قصور و کثرت غنائم خیره شده بودند - در کوچه های خلوت و متروک شهر گردش کرد. از گنج و خواسته خزاین کسری آنچه باز در تیسفون مانده بود هنوز غنیمتی هنگفت بود. از ظروف و اوانی و اسلحه و جواهر و امتعه دیگر چندان ثروت بدست آمد که ذکر آنها اخبار غنائم مداین را - خاصه در روایت سیف - زیاده مبالغه آمیز ساخته است. از آن جمله بود سبدهای مهر شده که پر بود از ظروف و اوانی سیمینه و زرینه و با آنها بسیار جامه ها و گوهرها و ادویه و عطریات. بسیاری از خزاین را اهل تیسفون خود به غارت برده بودند و راه فرار پیش گرفته. این فراریان را اعراب تا پل نهروان دنبال کردند و بیشتر مالها را از آنان باز ستدند. در صندوقی که بریک استر بسته بود، جامه های زربفت و شاهانه و در صندوق دیگر شمشیرها و زره ها و بازوبندهای گرانبها را که به شاهان ساسانی و سلاطین دیگر تعلق داشت یافتند. فرش گرانبهایی که «بهار خسرو» خوانده می شد و گفته اند شصت ذراع طول و شصت ذراع عرض

آن بود نیز جزو این غنائیم بود که آن را باشمشیر و تاج خسرو نزد عمر فرستادند. خلیفه بفرمود تا تاج را در کعبه آویختند و فرش را قطعه قطعه کردند و به یاران رسول داد. یک قطعه از آن بعدها به بیست هزار درهم فروش رفت.<sup>۳۸</sup> اینها جزئی بود از غنائیم که سعد وقاص به مدینه نزد خلیفه فرستاد. باقی را بین سپاه خویش - که درین هنگام بموجب روایت سیف به شصت هزار تن رسیده بود - قسمت کرد و گویند به هرنفر دوازده هزار درهم رسید؛ مبلغی که برای یک جنگجوی عرب ثروتی محسوب می شد.

بدینگونه بود که تیسفون و دیگر شهرهای مداین با کاخهای شاهنشاهی و گنجهای گرانبهای چهارصد ساله خاندان ساسانی بدست اعراب افتاد و کسانی که کافور را به جای نمک در نان و طعام می ریختند و از بیخبری زر سرخ را به سیم سفید برابر می فروختند از آن قصرهای افسانه آمیز جزویرانی هیچ چیز برجای ننهاده اند. سعد فرمان داد تا در کهندز تیسفون مسجدی بسازند و از آن پس درین شهر بزرگی که قرنهای مرکز موبدان و کانون ثنویت زرتشتی بود بجای آتشگاه و باژ و برسم جز بانگ اذان و صدای قرآن چیزی شنیده نمی شد و دیگر هرگز در آنجا رسم و آیین مغان تجدید نشد. اندک اندک شهر نیز از اهمیت افتاد و بارونق یافتن بصره و واسط و کوفه از مداین - و آن عظمت و حشمت دیرینه اش - جز شهری کوچک و بی اهمیت نماند. با اینهمه، ایوان آن سالها همچنان خالی - اما با جلال و شکوه گذشته - باقی ماند و حتی ویرانه های آن هنوز از شکوه و عظمت مرده ایران کهن رازهای گوید و افسانه های دردناک و دلنشین از عهد خسروان می سراید.

باری سعد در مداین بود که شنید در جلولاء - شهر کوچکی در نزدیکی خانقین کنونی و ظاهراً در محلی که قزل رباط امروز واقع است - ایرانیان باردیگر تعبیه - بی کرده اند. در واقع خره زاد چون از تیسفون بیرون آمد به جلولاء که رسید به صوا - بدید بعضی سرداران دیگر در صدد برآمد پیش از آنکه بقیه السیف لشکرش هر یک به جایی برود یکبار دیگر پیش هجوم عرب در ایستد و در دفع بلای آنها جهدی بکار برد. نامه به یزدگرد - که در آنزمان در حلوان بود - نوشت و از او به مال و ولشکر مدد خواست. یزدگرد مال و سپاه جهت وی فرستاد و حتی از اصفهان نیز

لشکر به یاری وی فراز آمد. بموجب یک روایت دیگر مهران رازی بود که در این واقعه فرماندهی داشت. ایرانیان در جولاء خندق کردند و آماده جنگ شدند. سعد نیز به دستور خلیفه، برادرزاده خویش عتبه بن هاشم را با چندتن از سرداران عرب و بالشکری فراوان به دفع آنها گسیل کرد. اعراب به جولاء آمدند و در برابر لشکرگاه ایران خیمه زدند. جنگی سخت روی داد که گویند در طی آن بادی سخت و تیره نیز با اعراب کمک کرد. ایرانیان مغلوب شدند و روی به هزیمت نهادند. تعداد زیادی از آنها نیز کشته شد و هزیمتیان را اعراب تا حلوان و قصر شیرین دنبال کردند. غنایم هنگفت با اسیران بسیار بچنگ مسلمین افتاد. کثرت این اسیران چندان بود که گویند وجود اسیران جولاء برای عمر مایه نگرانی گشت.

بعد از جنگ قادسیه و فتح سواد، مداین که تا آن زمان پایتخت ایران بشمار می آمد مقر سعد وقاص و سپاه او گشت. هم از آنجا بود که در سال شانزده هجرت جولاء و حلوان و تکریت و موصل و قرقیسیا و ماسبدان فتح گشت. سعد یکچند نیز انبار را مرکز سپاه عرب کرد اما در آنجا تب و پشه کار را بر مسلمین تنگ کرد و شکایت برخاست. خلیفه به وی نوشت که عرب مثل شترست، برای او بیابان و سبزه بی لازم است و زندگی در شهرها با طبع او سازگار نیست. سعد برای آنکه جایی مناسب جهت لشکر بسازد به دستور خلیفه هم در نزدیک قادسیه کوفه را ساخت و گویند این بنای کوفه چهارده ماه بعد از فتح مداین بود. چندی پیش ازین واقعه، و ظاهراً متعاقب جنگ بویب، نیز بصره پدید آمده بود. امارت کوفه را سعد وقاص داشت اما اول کسی که به امارت بصره رفت عتبه بن غزوان بود که بعد از واقعه بویب به آنجا رفت. در هر حال عتبه — بموجب روایات — شش ماه بعد وفات یافت و مغیره بن شعبه به جایش نشست. این مغیره در واقعه قادسیه از بصره نزد سعد رفت و به سپاه او پیوست و ابوموسی اشعری در بصره به جای او ماند. باری بصره و کوفه دو مرکزی گشت که از آن پس لشکر عرب از آن دو شهر به قصد بسط فتوح خویش در قلمرو دولت ساسانی به حرکت درآمد. عمر چنانکه می گویند در آغاز حال آرزو داشت که بین بصره یا فارس کوه آتشی فاصله باشد چنانکه می خواست بین کوفه و بلاد «ماه» نیز همواره جدایی باشد. لیکن نه ایرانیان که در عراق و

سواد بلاد مهم و آباد خویش را از دست داده بودند راضی به «وضع موجود» می شدند و نه سرداران عرب که بوی غنیمت آنها را بیخود کرده بود، قانع به عراق و سواد می بودند. با اینهمه وجود هرمزان - که گویند خال شیرویه و خویشاوند شاهنشاه بود - در خوزستان برای اعراب بصره مایه نگرانی بود. این هرمزان از جنگ قادسیه - بادیستوری و اشارت یزدگرد - به اهواز حوزه فرمانروایی خویش باز آمده بود و از آنجا از راه مناذر و نهر تیری به حدود میسان و دشت میسان که تعلق به حوزه بصره داشت تاخت و تاز می کرد. در واقع یزدگرد و هرمزان که از جلوی اعراب سعدگریخته بودند بصره را که ظاهراً قوای کافی برای مقاومت نداشت برای حمله به اعراب نقطه مناسبی پنداشته بودند. لیکن اعراب در این حدود نیز حمله های هرمزان را دفع کردند و در سوق اهواز او را عقب راندند. عاقبت در شوشتر هرمزان به تعبیه کار پرداخت. حصار آنجا را عمارت کرد و در قلعه لشکر و ذخیره بسیار گرد کرد. ابوموسی اشعری که امارت بصره داشت آهنگ جنگ هرمزان نمود. بدستور خلیفه عده یی نیز از کوفه بوی پیوست. ابوموسی بالشکر عرب بر در شوشتر فرود آمد و هرمزان را در حصار گرفت. جنگی روی داد که در آن لشکر هرمزان بشکست و به درون حصار گریخت. ابوموسی باز به محاصره پرداخت و این بار این محاصره دراز کشید و لشکر عرب ستوه شد. درین میان یک تن از بزرگان ایران - ظاهراً از دیلمان - که سینه نام داشت نهانی نزد ابوموسی رفت و از وی زینهار خواسته او را از راه زیرزمینی به شهر در آورد.<sup>۲۹</sup> بسبب این خیانت شوشتر بدست اعراب افتاد. فاتحان به شهر درآمدند و شمشیر در مردم نهادند و عده بسیاری از مردم را بقتل آوردند. لیکن هرمزان با عده یی از لشکریان خویش به قلعه یی درون شهر پناه جست و حصار گشت. اما عاقبت امان خواست و تسلیم شد. ابوموسی هم پذیرفت که او را نکشد و به مدینه نزد خلیفه فرستد. در مدینه نیز چنانکه مشهورست هرمزان بحیله از کشتن نجات یافت و اسلام پذیرفت. بعد از فتح شوشتر نوبت فتح شوش و جندی شاپور رسید. شوش با جنگ و جندی شاپور به صلح گشوده شد و بدینگونه خوزستان بدست مسلمین بصره افتاد و چندی بعد فارس نیز جولانگاه اعراب شد. در واقع فارس از جانب بحرین مورد تجاوز و دستبرد بود. خاصه که علاء حضرمی - که در بحرین امارت داشت - بر پیشرفتهایی که سعد در قادسیه کرده بود. تاحدی رشک می برد و می خواست او نیز در غزو

فرس کار درخشانی کرده باشد. ازین رو با یاران خویش بی دستوری خلیفه از آب گذشت. اما در استخر فارس هیربد فرمانروای فارس راه بروی بگرفت. کار بر علاء سخت شد، نه یارای پیش رفتن داشت و نه راه گریز. عاقبت از خلیفه یاری خواست و عمر هرچند او را به لشکر یاری کرد اما باری گران نیز بردوش وی نهاد: فرمانبرداری از سعد و قاص که علاء آنهمه با وی همچشمی داشت. در هر حال در نزدیک استخر جنگی روی داد که پیروزی باغنیمت فراوان به مسلمین رسید و بدینگونه برخلاف آنچه عمر آرزو می کرد مسلمین بصره از دریا گذر کردند و در فارس نیز مثل خوزستان به دستبرد و پیشرفت پرداختند. باین تاخت و تازهای عرب نه در سواد و عراق ایمنی ماند نه در خوزستان و فارس. فرار یزدگرد و در بدری اونیز در داخله مملکت همه جا بیم و وحشت می افزود.

سرانجام برای مواجهه با خطری که ایران را تهدید می کرد پادشاه برگشته بخت که از مداین گریخته بود و در شهرهای غربی ایران آواره گشته بود تصمیم گرفت یکبار دیگر تمام قوای خود را تجهیز کند تا مگر اعراب را از مداین و عراق براند و دست آنها را از تعرض ببلاد غربی کوتاه نماید. ازین رو یکبار دیگر فرمانی داد و سران و بزرگان را به مقابله عرب خواند. نهادند - که جزء ولایت ماه بشمار می آمد - برای این آخرین سنگر موضعی مناسب شناخته شد. ایرانیان از هر سوی بدانجا روی نهادند، هم از اهل فارس و هم از اهل فهله. فرمانده سپاه ایران مردانشاه پسر هرمزد بود معروف به ذوالحاجب. از سرداران دیگر که نیز درین معرکه بوده اند زردوک، دینار، انوشک و بهمن جادویه را نام برده اند. البته بهمن جادویه در جنگ قادسیه هلاک شده بود و احتمال می رود در نام وی خلط روی داده است. چنانکه ذکر نام فیروزان نیز که بموجب روایت سیف درین زمان وی فرماندهی سپاه ایران داشت از اشتباه خالی نیست. در تعداد سپاه ایران مبالغه کرده اند. شصت هزار و صد هزار و حتی صد و پنجاه هزار نیز گفته اند. بهر حال پیداست که در واقع سپاهی فراوان بوده است. گرد آمدن این سپاه انبوه در نهادند البته بار دیگر برای اعراب کوفه خطر و تهدید بزرگی بود. بهمین جهت عمار بن یاسر که درین زمان - بنا بر مشهور - به جای سعد و قاص امارت کوفه داشت نامه بی

به خلیفه نوشت و او را ازین ماجرا آگاه کرد و در دفع این خطر از وی کمک خواست. خلیفه که ازین خبر سخت بوحشت افتاده بود یک لحظه اندیشید که بتن خود آهنگ عراق کند. اما عاقبت از آن خیال بیرون رفت و نعمان بن عمرو بن مقرن مزی را - که از یاران پیغمبر و در آن زمانها عهده دار خراج کسکر بود - به امارت لشکر نامزد کرد.<sup>۴۰</sup> فرمان هم داد که از شام و عمان و بصره و دیگر اقطار نیز قسمتی از سپاه مسلمین بوی بپیوندند. نعمان با این لشکر از کوفه بیرون آمد و در ولایت ماه درجایی نزدیک نهاوند اردو زد. چند روزی دولشکر مقابل یکدیگر بودند و جنگ و تلافی روی نمی داد. آخر اعراب بدروغ آوازه درافکندند که خلیفه مرده است و آنها قصد بازگشت دارند. باین حيله ایرانیها را از سنگر بیرون کشیدند و در صحرا با آنها دست بجنگ زدند. جنگی که روی داد سخت و خونین بود و سه روز طول کشید: از چهارشنبه تا جمعه. نعمان در جنگ کشته شد و حذیفه بن الیمان جنگ را دنبال کرد. ایرانیها شکست خوردند و فرار کردند. اهل نهاوند حصارى گشتند اما عاقبت به صلح راضی شدند. در جنگ غنایم بسیار به چنگ مسلمانان افتاد که از آنجمله بود گنج نزارگان، از خزائن کسری.<sup>۴۱</sup>

تاریخ جنگ نهاوند در روایات گونه گون آمده است: بعضی سال هجده هجری گفته اند و بعضی سال نوزده. اما ظاهراً است که سال ۲۱ درستتر باشد. بهرحال پیداست بعد از عام الرماده و تاحدی در دنبال آن بوده است. این فتح نهاوند را ارباب مغازی «فتح الفتوح» خوانده اند از آنکه بعد از این فتح - بموجب روایت آنها - فتوح اعراب در همه بلاد ایران تقریباً بی مانعی پیش رفت. مطابق این مأخذ - که بیشترشان مبتنی بر روایات سیف بن عمرست - بعد از واقعه نهاوند، خلیفه برای آنکه یزدگرد را یکباره از خیال حمله و مقاومت منصرف دارد دسته هایی از اعراب کوفه و بصره را به تسخیر بلاد ایران نامزد کرد. چنانکه بعضی از سرداران و لشکریان بصره را به فارس و کرمان و اصفهان روانه کرد و بعضی از اعراب کوفه را به اصفهان و آذربایجان و ری گسیل داشت و برای هر یک از سرداران بصره و کوفه لوایی بست و او را به فتح ولایتی گماشت.<sup>۴۲</sup> از جمله ابن عتبان بادسته بی از سپاه کوفه اصفهان و جی را گشود و ابن سراقه - که پیش از آن امارت بصره داشت -

بادسته‌یی دیگر از سپاه کوفه آهنگ بلاد دربند و باب کرد. بکیر بن عبدالله‌لیشی به جانب آذربایجان گسیل شد و به موجب روایات، اسفندیاز برادر رستم را در آنجا شکست داد و اسیر کرد. پیش از وی نعیم بن مقرن که برادرش نعمان در جنگ نهاوند مقتول شد از کوفه به جانب همدان رفته بود و این اسفندیاز را با چند تن دیگر از سرداران ایران در جایی به نام «واج رود» شکست داده بود. همین نعیم در حدود ری نیز سیاوخش فرمانروای آن ولایت را مقهور کرد و گفته‌اند در فتح ری یکی از بزرگان آنجا - نامش زینب (؟) - به مسلمانان پیوسته بود و به خیانت خویش موجب پیروزی اعراب گشته بود. احنف بن قیس بادسته‌یی از سپاه بصره در خراسان و هرات تا حدود نیشابور و سرخس و مرو کروفری کرد و یزدگرد را بدان سوی آموی راند. فارس معروض تاخت و تاز سرداران بصره، مثل مجاشع بن مسعود و عثمان بن - ابی العاص و ساریه بن زینم کنانی شد. چنانکه کرمان و بلاد قفص بدست سهیل بن - عدی و ابن عتبان فتح شد و سیستان را عاصم بن عمرو تمیمی و عبدالله بن عمیر گشودند. بدینگونه در سراسر بلاد ایران فتوح اعراب پیش می‌رفت و یزدگرد دیگر چاره‌یی نداشت جز آنکه از آن سوی آموی و از خان و خاقان یاری بجوید. در حقیقت گویی در دنبال فتح نهاوند فتوح دیگر نیز بی‌مانعی همه‌جا برای اعراب و مسلمین حاصل آمد و هنوز عمر در قید حیات بود که بیشتر بلاد ایران به دست مسلمین گشوده شد. البته اینها روایت سیف است که همه را باید با حزم و با انتقاد دقیق تلقی کرد. غالب این اخبار زیاده یکنواخت و تاحدی ساختگی به نظر می‌آید.<sup>۴۳</sup> از تأمل در آنها بخوبی برمی‌آید که راوی اعراب کوفه را بیش از اعراب بصره دوست داشته است و به اعراب بصره نیز بهر حال بیش از اعراب بحرین علاقه داشته‌است. بیشتر فتحها در واقع یا بدست اعراب کوفه حاصل می‌آید و یا دست کم اعراب بصره در فتحهای خویش نیز از کمک اعراب کوفه بی‌نصیب نمانده‌اند. حتی در فتوح فارس نیز که بی‌شک بوسیله اعراب بحرین حاصل شده است به موجب این روایات اعراب بصره دست داشته‌اند. از اینها گذشته هم در توالی و ترتیب این جنگها اشکال هست و هم در نام سرداران ایرانی و عرب که درین روایات نام آنها آمد است. در واقع بعضی ازین سرداران در جنگهای پیش کشته شده‌اند و بعضی بیشک درین جنگها شرکت نداشته‌اند. این نکته نیز که عمر بن خطاب خود برای هریک از سرداران خویش لوایی بسته باشد و هر کس را به گشودن ولایتی خاص

نامزد کرده باشد خالی از مبالغه به نظر نمی آید و گویی راوی خواسته است تمام کار فتوح را هم بدست عمر پ پایان آورد و دیگر برای عثمان و علی کاری باقی نگذارد. حقیقت آنست که فتح نهاوند را—هرچند بعد از آن دیگر مقاومت دسته جمعی منظمی در برابر عرب نبوده است— نمی توان پایان جنگهای عمده عرب و ایران شمرد. این فتح در واقع آغاز یک سلسله زدوخوردهای تازه بوده است که تا سالها بعد از عمر—در داخل فلات ایران در هر شهر و هر ولایت—اعراب با آن روبرو بوده اند.



۵

موالی و نهضتها

قتل عمر - آشفته‌گی در خلافت عثمان و علی - پیشرفت عرب در ایران  
- خلفای اموی - عراق کانون مخالفتها - احزاب مخالف، عثمانیه،  
مرجئه، خوارج و شیعه - قبایل عرب و اختلافات آنها - مهاجرت  
اعراب - مزدیسنان و دین تازه - مهاجرت پارسیان - موالی - خراج و  
جزیه - نهضت شعوبیه - دعوت عباسیان در خراسان - ابومسلم و سقوط  
بنی‌امیه - عباسیان و خونخواهان ابومسلم - سنباد گبر - مقنن،  
پونمببر نقابدار

از فتح نهاوند دوسالی بیش نگذشته بود که عمر خطاب در مسجد مدینه کشته  
شد (ذوالحجه سال ۲۳ ه. ق.). کشته‌ای او ایرانی بود - فیروز نام - از اسیران  
جلولاء که در مدینه او را ابو لؤلؤه می‌خواندند. این ابولؤلؤه - که خلیفه را با  
یک کارد حبشی زخم زد و شاید تا حدی بهمین سبب بعدها حبشی خوانده شد -  
ترسایی بود از اهل نهاوند. <sup>۱</sup>گویند پیش از جنگ جلولاء یکچند نیز به اسارت روم  
افتاده بود و شاید در همانجا ترسایی گزیده بود. از وقتی به اسارت اعراب افتاده بود  
در مدینه برای مغیره بن شعبه کار می‌کرد. هر کاری از او برمی‌آمد: درودگری،  
نقاشی، کنده‌گری، و آهنگری. مغیره هم از او همچون یک‌کان زر بهره می‌جست و  
هر روز نیز مزد بسیار از او طلب می‌کرد. وقتی اسیران نهاوند را به مدینه بردند  
وی ایستاده بود و در اسیران می‌نگریست، کودکان خردسال را که در بین اسیران  
بودند دست بر سر هاشان می‌بسود و می‌گفت عمر جگرم بخورد. وقتی نیز از مغیره پیش  
عمر شکایت برد و از فزونی مالی که مغیره روزانه از وی طلب می‌داشت بنالید؛  
خلیفه، به شکایت او توجه نکرد و حتی گفت با چندین کار که تودانی آنچه مغیره  
از تو می‌ستاند بسیار نیست. ابولؤلؤه برنجید و عمر را که نیز از وی خواسته بود  
تا برایش آسیابی بادی بسازد تهدید کرد و رفت. روز بعد بایک کارد حبشی - که

دسته آن در میانش بود، چنانکه در هردو سر تیغ داشت— عمر را در هنگام نماز بامداد در مسجد زخم زد. و خلیفه چندی بعد هم از آن ضربت وفات یافت. در واقع ظاهراً بعضی صحابه از رفتار مستبدانه و خشونت‌آمیز عمر نارضاییهایی داشته‌اند لیکن به نظر نمی‌آید که در قتل خلیفه جز چندتن از اسیران ایرانی و نبطی که در مدینه بوده‌اند دیگری دست داشته باشد. درحقیقت عبیدالله بن عمر نیز که در غلبه خشم و شور خویش به کشتن کسانی که می‌پنداشت در قتل پدرش دست داشته‌اند اقدام کرد گذشته از یک غلام نبطی که از آن سعد بن ابی وقاص بود به هرمزان سردار ایرانی مقیم مدینه نیز بدگمان شد و او را هم مثل غلام نبطی کشت. سعد و قاص خود با آنکه در آن زمان معزول و خانه‌نشین بود مورد خشم عمر نبود و عثمان که او را دوباره به عمل برگماشت در واقع به سفارش عمر در باب او این کار را کرد. بنابراین بعید به نظر می‌آید که در توطئه قتل عمر وی نیز دستی داشته است. خشم ابولؤلؤ و تهدیدی که او در حق خلیفه کرد ظاهراً برای اقدام به قتل خلیفه بهانه‌ی کافی بوده است و شاید چنانکه عبیدالله بن عمر پنداشته است هرمزان و غلام نبطی نیز از این اقدام ابولؤلؤ بیخبر نبوده‌اند.<sup>۲</sup>

در هر حال مرگ عمر— که طعمه خشم و کینه اسیران ایرانی گشت— کسانی از صحابه و مسلمین را که از خشونت و استبداد او بجان آمده بودند خشنود کرد. اما در شورایی که بعد از مرگ او برای انتخاب جانشین تعیین گشت خلافت به عثمان بن عفان رسید که از بین اعضاء آن شورا ظاهراً از همه ضعیفتر و کم‌مایه‌تر می‌نمود و بهیچوجه نمی‌توانست در سیاست و حکومت کاری را که عمر شروع کرده بود دنبال کند. این عثمان از خاندان امیه بشمار می‌رفت و پدرش عفان پسر عم ابوسفیان بود. خود وی دوبار داماد پیغمبر شده بود و در هردو مهاجرت حبشه نیز شرکت کرده بود. اما در عهد حیات پیغمبر و در دوره خلافت ابوبکر و عمر نیز چندان نام و آوازه‌ی نداشت. پیغمبر ظاهراً در حق او محبت و اعتمادی داشت لیکن اهل مدینه جز دوستی و خویشاوندی پیغمبر در وی مزیتی نمی‌دیدند. یکبار در جنگ احد از پیش دشمن گریخته بود و در باب اسلام وی نیز گفته می‌شد که محرك وی در قبول دعوت محمد آن بود که می‌خواست رقیه دختر خوبروی پیغمبر

را بزنی کند.<sup>۳</sup> هرچه بود اسلام آوردن وی - خاصه با قبول و اعتباری که خود وی و خاندان امیه در مکه داشت - برای محمد غنیمتی بشمار می آمد. سرسختی بارزی هم که در روزهای آخر عمر در مقابل مخالفان خویش نشان داد و منتهی به کشته شدنش گشت طعنی را که مخالفانش بر وی دارند و او را متهم به جبن و ضعف بسیار می کنند محل تردید می سازد.<sup>۴</sup> با اینهمه، انتخاب او به خلافت نه مخالفان عمر را راضی کرد و نه در اکثر انصار مدینه جز خشم و نارضایی بسیار افزود. خلافت او که هرگونه امید انصار را برباد داد به اشراف قریش فرصت داد تا در حکومت و اداره جامعه بی تازه - جامعه اسلام - که مدتها خود و پدرانشان با آن مبارزه کرده بودند امتیازی را که بهیچوجه مستحق آن نبودند بدست آورند و کسانی را که به عنوان سابقین و مهاجرین و انصار در بین «امت» مزیتی داشتند کنار بزنند. عثمان نیز که درین زمان پیری ضعیف النفس بود و در دوستی و رعایت خاطر خویشاوندان بی اختیار می نمود میدان را برای تاخت و تاز آنها باز گذاشت. ولید بن عقبه را که برادر مادریش بود امارت کوفه داد و عبدالله ابن عامر را که دایی زاده اش بود به جای ابوموسی به ولایت بصره فرستاد. چنانکه برای مصر نیز عبدالله بن سعد بن ابی السرح را که برادر رضاعی وی بود نامزد کرد. شام هم به معاویه واگذار شد که پسر ابوسفیان و از نام آوران قریش و بنی امیه بود. کارهای کوچکتر را نیز خلیفه غالباً همچنان به خویشان و نزدیکان می داد. بدینگونه کارهای مهم مملکت به خویشاوندان خلیفه واگذار شد و شاید در آغاز کار قصد خلیفه آن بود که اشخاص مورد اعتماد خویش را بکارگمارد و از خود سربهایی که ممکن بود از جانب حکام و عمال مستبد و خودرای پیش آید «وحدت» مملکت اسلامی به خطر نیفتد. اما کار چنانکه او می خواست نشد و درحقیقت همین خویشاوندان بودند که زمام خلیفه فرتوت را بدست گرفتند و او را به هر سویی که می خواستند کشانیدند. این خویشاوندان عثمان درحقیقت نه خوشنام بودند و نه غالباً خود را پایبند دین نشان می دادند. خود عثمان - خاصه در سالهای اول خلافت - از سیرت عمر پیروی می کرد. نه در جمع مال حرص می ورزید و نه در کارهای شرع مسامحه می نمود. اما خویشاوندانش که بوسیله او به کارهای مهم رسیده بودند غالباً جز کام و مراد خویش هیچ اندیشه دیگر نداشتند و بی پروایی که آنها در رعایت حدود شرع می کردند زبان منتقدان را در حق عثمان باز می کرد. در هر حال عثمان، خاصه در سالهای اول

خلافت خویش، همان سیاست عمر را در کار حکومت پیش گرفت اما چون کفایت و صلاحیت عمر را نداشت بادشواریهایی بسیار روبرو شد و هر اقدام نیز که برای حل مشکلی کرد برای وی مشکل تازه‌یی پدید آورد. چنانکه ظاهراً به پیروی از سیاست عمر - خواست عمال و حکام را از کسانی برگزیند که تحت نفوذ خود وی باشند، لیکن چون خویشان و دوستان خود را برگزید کار بازگونه شد و او خود تحت نفوذ آنها قرار گرفت و این امر موجب اعتراضها و نارضاییها گشت. خاصه که بسبب وفور غنایم و ازدیاد ثروت در بین اهل مدینه خلیفه عطایی را که عمر برای «جند» مقرر کرده بود قطع کرد و این نیز سبب مزید ناخشنودی گشت. داستان جمع و تدوین قرآن نیز - علی‌الخصوص که بعد از تدوین نسخه نهایی، سایر نسخ آن را سوزانید - سخت موجب نفرت «قراء» بلاد و محرک مزید کراهیت عامه مسلمانان گشت. در هر حال عثمان - مخصوصاً در دوره دوم خلافت خویش - بسبب آنکه خویشان و نزدیکان خود را در بیشتر کارها مداخله می‌داد انتظام و عدالتی را که در عهد عمر وجود داشت از بین برد و مسلمانان از او که گمان می‌کردند انگشتی پیغمبر را هم عمداً در چاه اریس انداخته است بیش از پیش ناراضی شدند. در کوفه و در مصر مردم عزل حاکم وی را خواستار شدند و خلیفه ناچار پذیرفت. اما چندی بعد بسبب دوام موجبات نارضایی بازاهل مصر شوریدند و جمعی از ناراضیان آنها به مدینه آمدند و خلیفه را تهدید کردند. عثمان باز از در ملایمت درآمد و آنها پراکنده شدند و مقرر شد که از آن پس خلیفه در کارها با صحابه مشورت کند و بنی‌امیه را از خود دور بدارد. اما باز پیمان شکست و حتی به تحریک پسر عم خویش، مروان بن حکم در صدد تعقیب و آزار مخالفان نیز برآمد و در این باب هم نامه‌یی به عامل خود در مصر نوشت و این نامه در راه بدست ناراضیان مصر افتاد و سر او فاش گشت. ایندفعه شورشیان به مدینه باز آمدند. خانه عثمان را که حاضر نبود از خلافت استعفا کند محاصره کردند و او را بعد از چندین روز محاصره در خانه خویش و در حالی که بنا بر مشهور به تلاوت قرآن مشغول بود کشتند (۱۸ ذوالحجه ۳۵ هجری). درین واقعه زوجه عثمان - نائله بنت فرافصه کلبی - نیز زخمی شد و انگشت وی قطع گشت. لشکری هم که معاویه - اما خیلی دیر - از شام به یاری او فرستاد درین راه از کشته شدن خلیفه آگاه شد و به شام

بازگشت. درهرحال قتل عثمان وحدت عالم اسلام را که ابوبکر و عمر آنهمه در حفظ آن کوشیدند ازین برد و موجب پیدایش ستیزه‌ها و دشمنیهاگشت و بدینگونه این فاجعه برای خلیفه سوم - که بهرحال آدم فوق‌العاده‌یی نبود - وجهه و شهرتی کسب کرد که شخصیت واقعی او بهیچوجه مستحق آن به نظر نمی‌رسید.<sup>۶</sup>

درهرحال از میراث خلافت آنچه بعد از او برای خلیفه چهارم علی بن ابی طالب باقی ماند عبارت بود از یک مملکت وسیع آشفته و یک عده رؤساء ناراضی و غالباً صاحب داعیه. خلافت علی درحقیقت از همان اول بانارضایی عده‌یی از «مهاجرین» مواجه شد که غالباً اگر هم آشکارا با او به معارضه برنخواستند از همکاری با او خودداری کردند و از «فتنه»‌هایی که باخلافت او آغاز شد کنارکشیدند. حتی بعضی از «انصار» هم نارضایی خود را پنهان نکردند.<sup>۷</sup> طلحه و زبیر که از مخالفان عثمان بودند نیز خلافت او را موافق میل خویش ندیدند و به کمک عایشه جنگ جمل را در حدود بصره به دشمنی وی برپا کردند. اینها که هر یک بسببی از حکومت علی ناراضی بودند او را متهم کردند که در قتل عثمان دست داشته است. آخر در نزدیک بصره بین علی و طرفداران عایشه جنگ روی داد (جمادی‌الثانیه ۳۶). یاران عایشه شکست خوردند و بسیاری از وجوه اعراب بصره و از کسانی که به تحریک عایشه به خونخواهی عثمان برخاسته بودند کشته شدند. طلحه در جنگ به قتل رسید و زبیر هم که پیش از خاتمه جنگ از معرکه بیرون رفته بود در خارج از میدان جنگ کشته شد. عایشه که علی او را باحرمت و به همراهی برادرش محمد بن ابوبکر روانه مدینه کرد درحقیقت میداندار واقعی بود. احتمال داده‌اند که درین ماجرا یک دست پنهانی - فی‌المثل دست مروان بن حکم - نیز در کار بوده است و شاید عایشه نیز به اشارت همان دست «مرموز» کار می‌کرده است.<sup>۸</sup>

لیکن هیچ سندی در دست نیست که این احتمال را تقویت و تأیید کند. در واقع اگر مروان حکم درین ماجری راهنما و مشاور عایشه بوده است چنان بادقت و احتیاط رفتار کرده است که در ماخذ موجود هیچ اشاره‌یی به شرکت و مداخله او در تحریک عایشه نشده است.<sup>۹</sup> درهرحال با پیروزی در جنگ جمل عراق بر علی مسلم شد اما شام هنوز در دست معاویه بن ابی سفیان بود و او نیز از بیعت با علی امتناع داشت و او را قاتل یا مسؤل قتل عثمان می‌دانست. مذاکرات در حل قضیه سودمند نیفتاد و عاقبت کار به جنگ کشید. در صیفین واقع در مغرب رقه و

نزدیک کناره راست فرات تلاقی دولشکر روی داد (صفر ۳۷ ه.ق.). متعاقب چندین زد و خورد جزئی، و در پایان مدتی مذاکره بی نتیجه، آخر جنگ آغاز شد و شکست بر معاویه افتاد. مخصوصاً در شب دهم صفر که لیلۃ الهزیر خوانده شد از لشکر شام عده بسیاری کشته آمد و حتی معاویه مایوس و متزلزل گشت. لیکن به صوابدید عمرو بن عاص لشکر معاویه قرآنها برنیزه کردند و خواستار حکمیت قرآن شدند. این خدعه لشکر علی را در ادامه جنگ مردد کرد و علی - برخلاف میل - ناچار به قبول حکمیت راضی گشت و دولشکر از هم جدا شدند. ازیاران علی، عده بی که محکمه و خوارج و حروریه خوانده شدند، بر این قبول حکمیت اعتراض کردند و آن را ناروا شمردند. در حقیقت تسلیم به حکمیت برای علی حاصلی جز زیان نمی داشت. چون این حکمیت نه فقط خلیفه پیغمبر را با معاویه - یک حاکم معزول اما یاغی - در یک ترازو می نهاد بلکه خلافت او را نیز با خطر عزل و خلع مواجه می کرد. در صورتیکه برای حاکم معزول شام - که مثل یک یاغی در حوزه حکومت خویش باقی مانده بود - از این حکمیت بیم باخت و زیان نبود. موضوع حکمیت نیز داوری درین باب بود که آیا عثمان «مظلوم» کشته شده است یا بحق و البته اگر محقق می شد که عثمان مظلوم و ناحق کشته شده است شاید معاویه می توانست بعنوان «ولی دم» قصاص کشندگان او را - که بعضی از نامدارانشان در دستگاه علی بودند - بخواهد. در مذاکرات دومة الجندل و اذرح که بین ابوموسی اشعری نماینده لشکر عراق و عمرو بن عاص نماینده لشکر شام روی داد ظاهراً نتیجه آن شد که عثمان «مظلوم» کشته شده است اما این نتیجه «مسکوت» ماند و بین حکمین توافقی که حاصل شد آن بود که علی کنار گذاشته شود تا کشندگان عثمان در پناه او نباشند و جنگ و برادر کشی بین مسلمانان بیش دوام نیابد. اما عمرو عاص در مجلس علنی - بعد از آنکه ابوموسی خلع علی را اعلام کرده بود - مسأله خلافت معاویه را پیش کشید. در صورتیکه در آغاز گفت و گوی حکمیت هیچ حرفی از آن در میان نبود. بدینگونه، چنانکه از پیش انتظار می رفت درین حکمیت کسی جز علی زیان نکرد. این رأی ناروای آمیخته به خدعه البته مقبول علی و یارانش نشد ولیکن معاویه که در صفین به عنوان مطالبه خون عثمان با علی می جنگید ازین پس بدستاوین مطالبه خلافت با او به معارضه برخاست. گذشته از آن، خوارج حروریه نیز که تسلیم به حکمیت را ناروا می شمردند علی را تکفیر کردند و از او جدا شدند. اینها در

اطراف لشکرگاه خویش تاخت و تاز می کردند و مردم را به تهدید و اکراه و ادار به لعن عثمان و علی می نمودند. علی جمعی از آنها را به نصیحت و حجت قانع کرد اما بسیاری از آنها تسلیم نشدند. عاقبت در نهر وان - واقع در بین راه واسط و مداین - با آنها جنگ کرد و بیشترشان را کشت (صفر ۳۸). بعد از پایان کار خوارج، علی که رفته رفته یاران و هواداران خود را از دست می داد، باز در صدد جنگ با معاویه برآمد اما یاران از همراهی با وی تقاعد ورزیدند و حوادث نیز بدو مجال تدارک لشکر نداد. چندی بعد هم یکی از خوارج - نامش عبدالرحمن بن ملجم - سحرگاهی در مسجد کوفه او را بایک شمشیر زهرآبداده زخم زد و علی دو روز بعد به سن ۶۵ یا ۶۳ سالگی از آن زخم شمشیر وفات یافت (۲۱ و به قولی ۱۷ رمضان سال ۴۰ ه. ق.). گویند این عبدالرحمن بادو تن دیگر از خوارج - نام یکی حجاج بن عبدالله معروف به بُرک و نام آندیگر عمرو بن بکر - همداستان شده بود که تا علی و معاویه و عمر و عاص را در یک شب بکشند. کار آندو پیش نرفت اما ابن ملجم علی را از میان برد و میدان را برای معاویه باز گذاشت.

علی مردی میانه بالا و فراخ شانه بود با سر و ریشی سفید. چهره بی خندان و زبانی گرم و سخنگو داشت. سخنان حکمت آمیز و اشعار منسوب بدو یادآور امثال و غزلهای سلیمان پیغمبرست. چنانکه داوریهای او نیز قضاوتهای منسوب به داود و سلیمان را به خاطر می آورد. در سخنان او قوت ایمان و شور حق طلبی همه جا جلوه دارد. نه فقط در جنگ شهبواری بیباک و گستاخ بود بلکه در زهد و تقوی نیز نمونه کمال شمرده می شد. غالباً خود را گرسنه نگه می داشت و گاه سنگ بر شکم می بست تا از رنج گرسنگی برهد. در عبادت اخلاص بسیار نشان می داد و در کار حلال و حرام دقتی بسرحد و سواس داشت و اگر هم گاه تهیدست نبود باز از چیزی که آن را تفنن و تجمل می شمرد اجتناب می نمود. حشمت خلافت او را از تسلیم به حکم شرع مانع نمی شد. یکبار از یک نصرانی - که درع خود را نزد وی یافته بود - به قاضی شکایت کرد و چون شاهی نداشت حکم قاضی را که به نفع نصرانی بود باگشاده رویی تلقی نمود. از دقت و احتیاطی که در رعایت حق و دین داشت طاعنان، وی را «محدود» می خواندند. با اینهمه، عامه مسلمانان غالباً وی را مظهر زهد و نمونه درستی و پارسایی می شمردند. چنانکه عمر بن عبدالعزیز خلیفه اموی



می گفت علی زاهدترین مردم بود. این مایه زهد و مخصوصاً سختگیریهایی که در حساب بیت المال می کرد حتی نزدیکانش مثل عبدالله بن عباس و برادرش عقیل - ابن ابی طالب را از او مأیوس کرد. در کار دین مداهنه و ریا و مسامحه و تبعیض را جایز نمی شمرد. از این رو نصیحت مغیره بن شعبه را که در آغاز خلافت وی مصلحت چنان می دید که یکچند حکام و عمال عثمان را همچنان بر سر کار نگهدارد نپذیرفت. در صورتیکه قبول این نصیحت شاید بسیاری از دشواریهایی را که برای وی پیش آمد مرتفع می کرد. در حقیقت پایبندی وی به سیرت پیغمبر گاه سبب می شد که وی از قبول آنچه مصلحت وقت وی و فقط تاحدی برخلاف مقتضیات عهد حیات پیغمبر بود خودداری ورزد. در صورتیکه رقیب وی معاویه بن ابی سفیان از قریحه فرصت طلبی و مصلحت بینی بهره بسیار داشت و همان سبب پیشرفت بنی امیه شد. علی به جمع مال و منال علاقه بی نداشت و از آرایش به هرچه دنیوی بود احتراز می کرد. بعد از مرگ از وی جز قرآنی و شمشیری با دو دست و پنجاه، و بقولی هفتصد درهم چیزی باقی نماند. از فقیران و یتیمان و بیگسان دلجویی می کرد و به شب زنده داری و نماز و روزه علاقه و شوقی وافر داشت. در بیان حق گستاخ بود و در سخنوری زبانی گشوده داشت. مروت قبیلگی عرب، در وجود او تلطیف یافته بود و بصورت کمال مروت اسلامی در آمده بود. از این رو نام شوالیه اسلام، برای او برازنده می نمود. شیعه وی او را «ولی الله» و «مرتضی» و «اسد الله» و «شاه مردان» خواندند. در حقیقت مکارم و فضایل اخلاقی او - و نه تنها قرابت با پیغمبر - سبب شد که بعدها تا به سرحد خدایی مورد محبت و پریش «غلاة» بشود.

در دوره خلافت عثمان و علی که روی هم رفته هفده سالی پراز کشمکش و آشوب بود با همه گرفتاریها که بود پیشرفت اسلام در ایران متوقف نشد. مخصوصاً تا سال سی و یک هجری که یزدگرد زنده بود بازگه گاه بین فریقین جنگهای خونین روی می داد. بعد از کشته شدن وی نیز در شهرهای ایران هر وقت فرصتی برای شورش پیش می آمد مردم به مقاومت برمی خاستند. بهر حال پیشرفت اعراب در داخل بلاد ایران کند و آهسته بود و مکرر مقاومت های محلی مانع این پیشرفت می شد. در واقع بعد از قتل عمر مردم کوره شاپور خواست و کازرون سربر آوردند<sup>۱</sup> و همچنین

بعد از کشته شدن عثمان و علی و احیاناً هر دفعه که والی کوفه و بصره عوض می شد در نقاط مختلف ایران جنبشهای محلی روی می داد ولیکن بامرگ یزدگرد در حقیقت دیگر هیچ امید واقعی باقی نمانده بود و مقاومتهای محلی به حرکت «مذبوح» می مانست. با اینهمه، فتح سراسر بلاد ایران، برخلاف آنچه از روایت سیف بن عمر برمی آید، در زمان خلافت عمر تمام نشد و تا اوایل عهد امویان دوام داشت. از جمله در اوایل خلافت عثمان که سعد بن ابی وقاص دیگر بار امارت کوفه داشت در همدان و ری مردم بعراب شوریدند. سعد همدان را بردست علاء بن وهب گشود و مردم را دیگر بار به پرداخت خراج و جزیه وادار کرد. اما آرامشی که در ری برقرار کرد بی دوام بود و اهل ری باز مکرر شوریدند و اعراب بارها به آنجا لشکر کشیدند. آخرین بار در زمان عثمان و در ولایت ابوموسی اشعری بود که ری بردست قرظة بن کعب انصاری گشوده آمد و آرام یافت<sup>۱۱</sup> نیز در دوره یی که ولید بن عقبه بجای سعد وقاص امارت کوفه یافت اهل آذربایجان فرصت یافته سربه شورش برآوردند. ولید به آنجا لشکر کشید. تاموقان و طیلسان (طالشان؟) پیش رفت و دسته هایی از لشکرویی که در ارمنستان نیز تاخت و تاز کردند غنیمت و اسیران بسیار بدست آوردند (سال ۲۵ هجری). چنانکه وقتی امارت کوفه به سعید بن عاص رسید وی نیز در آذربایجان کروفری کرد. این سعید بن عاص به طبرستان نیز که تا آن زمان ناگشوده مانده بود آهنگ کرد و از کوفه بالشکری فراوان بدانجا شتافت. گویند حسن و حسین فرزندان علی بن ابی طالب نیز درین غزا با وی همراه بودند. سعید طبرستان و رویان و دماوند را گرفت و کوه نشینان مازندران نیز با وی از در مصالحه درآمدند. فرمانروای گرگان هم بردویست یا سیصد هزار درهم صلح کرد که سالیانه به اعراب بدهد. در فارس نیز ظاهراً به پشتگرمی یزدگرد که در اوایل عهد عثمان در آن حدود بسر می برد - مردم با اعراب به مقاومت برخاستند. اهل ایذج و عشایر آن حدود در آنجا ابوموسی اشعری والی بصره را بستوه آوردند. جانشین او عبدالله بن عامر باشورش اهل فارس رو برو شد که عبیدالله بن معمر سردار عرب را در نزدیک استخر کشته بودند (سال ۲۶ هجری). عبدالله بن عامر لشکر به فارس برد و استخر را پس از جنگی خونین گشود اما چون به دارا مجرد و شهرگور رفت شنید که باز اهل استخر شوریده اند. شهرگور را که ظاهراً یزدگرد در آنجا بود بگذاشت و باز آهنگ استخر کرد. ایندفعه محاصره طولانی شد و مقاومت دلیرانه یی

از جانب ایرانیها ظاهرگشت. اما عبدالله حصار شهر را با سنگ و منجنیق کوفت و در استخر جوی خون راند.<sup>۱۲</sup> بسیاری از اهل بیوتات و ساوره درین ماجری کشته شدند. درین زمان یزدگرد در شهرگور بود. چون اعراب بر آن حدود مستولی شدند از آنجا راه کرمان و خراسان پیش گرفت (سال ۳ هجری). عبدالله نیز مجاشع بن مسعود سلمی را بالشکری به دنبال وی فرستاد. لشکر مجاشع در نزدیک سیرجان از سرما هلاک شدند اما خود او از هلاک رست ولیکن یزدگرد را در نیافت و پادشاه برگشته اختر به خراسان - به استقبال سرنوشت بی فرجام خویش - شتافت. مجاشع که یک بار قوای خود را در کرمان از دست داده بود دیگر بار به جمع لشکر پرداخت و سیرجان و جیرفت را گرفت. در کرمان عده‌یی از پیش هجوم وی گریختند و از راه دریا ترک یار و دیار کردند. ابن عامر در دنبال یزدگرد برای فرو نشانیدن شورش اهل سیستان آهنگ آن ولایت کرد. ربیع بن زیاد حارثی را آنجا گذاشت و خود براه خراسان رفت. در خراسان طبسین و قهستان را به صلح گشود و جام و باخرز و جوین و بیهق را به جنگ گرفت. بعد از فتح خواف و اسفراین و ارغیان به نسا و تاخت. چندماه آنجا را محاصره کرد. عاقبت به رهنمونی و یاری یکی از حکام جزء محلی آنجا را گرفت. پس از آن نسا و ایورد و سرخس بدست اعراب افتاد. مرزبان طوس و مرزبان هرات هم بصلح تسلیم شدند. مرزبان مرو نیز که پیشرفت اعراب را در خراسان قطعی دید از در صلح درآمد و جزیه و خراج پذیرفت. احنف بن قیس هم به طخارستان تاخت و مرو و رود و جوزجانان و طالقان - در پایان جنگی خونین - تسلیم شدند و بدینگونه اندکی بعد از مرگ یزدگرد خراسان یکسره بدست اعراب افتاد (سال ۳۱ هجری). چندی بعد یک سردار ایرانی - نامش قارن - لشکری از طبسین و بادغیس و هرات و قهستان فراهم کرد و با چهل هزارتن به مقابله با اعراب شتافت. اما اعراب بروی شبیخون زدند و قارن کشته آمد. بسیاری از لشکریان وی کشته شدند و عده‌یی نیز به اسارت افتادند (سال ۳۲ هجری). در سالهای آخر خلافت عثمان نیز که دستگاه خلافت دستخوش ضعف و تزلزل بود اینگونه زد و خورد های محلی همچنان وجود داشت. چنانکه در دوره خلافت کوتاه پر آشوب علی نیز چون بصره و کوفه در دست وی بود ازین دو لشکرگاه کار «فتوح» همچنان دنبال می شد. چنانکه بعد از کشته شدن عثمان باز اهل استخر سر به شورش بر آوردند و عبدالله بن عباس به فرمان علی عصیان آنها را در سیل خون

فروشست.<sup>۱۳</sup> نیز بعد از جنگ جمل عده‌یی از صعالبیک عرب همراه با بعضی ناراضیان به سیستان رفتند و در نیمروز و زرنج کروفری کردند. خود وی «معتزله» و کسانی را که نمی‌خواستند همراه وی به جنگ معاویه بروند و از جنگ کردن با مسلمانان شام اکراه داشتند تشویق می‌کرد که عطای خویش از وی بستانند و به غزای دیلم بروند. در واقع از چندی پیش لشکر کوفه قزوین را پایگاه ساخته مکرر به بلاد دیلم تاخت و تاز می‌کردند.<sup>۱۴</sup> یک بار به تشویق علی چهار پنجه‌زارتن از اعراب آهنگ غزای دیلم کردند. نیز در عهد وی ماهوی سوری سرزبان مرو به کوفه آمد و خلیفه به دهقانان و اسواران و ده سالاران نامه نوشت و دستوری داد تاجزیه خویش بدو بدهند.<sup>۱۵</sup> اما چندی بعد خراسان بهم برآمد. اهل نسا بور پیمان شکستند و از پرداخت جزیه و خراج امتناع کردند. علی لشکر به خراسان فرستاد و نسا بور را گرفت چنانکه مرو را نیز به صلح بازگشود. با اینهمه، در پایان روزگار وی خراسان همچنان آشفته بود و آشوبها و جنگهای عراق و شام آن ولایت را نیز آشفته می‌داشت. همچنین وجود اختلافات داخلی در بصره اهل فارس و کرمان را نیز به هوای شورش انداخت. اهل هرناحیه عامل خویش را برانندند و خلیفه ناچار شد برای رفع این آشوب زیاد بن ابیه را به ولایت فارس و کرمان گسیل دارد (سال ۳۹ هجری). زیاد به کربزی و هشیاری، آندو ولایت را امن کرد و به آشوب و شورش پایان داد. از نامه‌ها و فرمانهایی که علی به عمال خویش در آذربایجان و استخر و اردشیر خوره و مداین و دیگر بلاد نوشته است<sup>۱۶</sup> توجه او به کار ولایات مفتوح و به اسرمال و خراج آنها بخوبی برمی‌آید. در هر حال پیدا است که بلاد ایران تا مدتها بعد از روزگار خلافت عمر و عثمان و در واقع تا مدتی از اوایل عهد اموی بازگه گاه در مقابل اعراب مقاومت می‌کرده است و بسط فتوح اسلامی بهیچوجه بلافاصله بعد از فتح نهاوند و هم در دوره خلافت عمر پایان نیافته است.

با کشته شدن علی بن ابی طالب خلافت معاویه سرگرفت و تقریباً بی‌منازع شد. خاصه که جانشین علی - فرزندش امام حسن مجتبی - برپاس مصلحت وقت که احتراز از توسعه اختلافها، و لزوم وحدت مسلمین را ایجاب می‌کرد، خواه ناخواه تن به صلح داد. معاویه مرد سیاست و اهل حکومت بود، و با حلم و تدبیر و کیاست خویش خلافت را که بخدعه و تمهید بدست آورده بود در

خاندان امیه موروثی کرد. مرکز خلافت از حجاز و کوفه به شام منتقل شد و بعد از معاویه در مدتی نزدیک هفتاد سال سیزده تن از بنی امیه در آنجا خلافت کردند. پسرش یزید که بعد از او به خلافت نشست (۶۰ هجری) در دفع مخالفان چندان سخت گرفت که حسین بن علی را با تمام یاران و پیروانش در واقعه طف در کربلا بقتل آورد (محرم ۶۱). و مدینه را در واقعه حرم - عرضه قتل و غارت سخت کرد (ذوالحجه ۶۳) اما برمکه که عبدالله بن زبیر در آنجا بروی عاصی شده بود دست نیافت و از محاصره آن نتیجه‌ی حاصل نکرد. پسر وی معاویه ثانی خیلی زود، و ظاهراً از یک وبای عام که در شام بود، هلاک شد و جانشین او مروان بن حکم نیز چند ماه بعد ظاهراً به همان طاعون - و نه بدست زوجه خویش چنانکه مشهورست<sup>۱۷</sup> - وفات یافت (۶۵ هجری). سی و یک سالی که بعد از آن طول مدت خلافت عبدالملک بن مروان و پسرش ولید بود در عراق و بلاد تابع آن نهضت‌های شیعه و خوارج برای خلیفه در دسر عمده‌ی بشمار می‌آمد. اما حکومت خونین حجاج در سالهای آخر آن تاحدی موجب امنیت بود. از آن پس در خلافت‌های کوتاه سلیمان بن عبدالملک و جانشین درخشان او عمر بن عبدالعزیز و حتی در روزگار یزید بن عبدالملک - که در عیاشی و بلهوسی گذشت - خشونت دوران امارت حجاج تاحدی فرو کاست هر چند باز در عهد هشام بن عبدالملک و جانشین او ولید بن یزید عراق در دست خالد بن - عبدالله قسری و یوسف بن عمر ثقفی دچار اضطراب و خفقان شد و خلافت کوتاه یزید ناقص هم دردی را درمان نکرد. لیکن خلافت بنی امیه در سرایش انحطاط و زوال بود و آخرین خلفای آن سلسله، ابراهیم بن ولید و مروان حمار، با اختلافات خانوادگی و تعصبات قبایل برای حفظ خلافت کاری نمی‌توانستند کرد - خاصه که شیعه و خوارج از مدت‌ها پیش دایم و در هر فرصت که بدست می‌آمد برای خلیفه در دسر فراهم می‌کردند و دعای «بنی هاشم» هم برای عباسیان زمینه خلافت آماده می‌نمودند.

این خلافت موروثی بنی امیه در حقیقت یک «دولت عربی محض» محسوب می‌شد و هیچ با خلافت معنوی و انتخابی «خلفای راشدین» شباهت نداشت. این خلفا مخالفان را یا بوسیله بذل و بخشش و دادن حکومت و ولایت راضی می‌کردند و یا آنها را بدست عمال خویش - مانند زیاد بن ابیه و عبیدالله بن زیاد و حجاج بن - یوسف - می‌کوفتند. نسبت به «موالی» غالب آنها - بجز عمر بن عبدالعزیز -

خشونت و نفرت خاص نشان می‌دادند بهمین سبب شعوبیه موالی نیز در مبارزه با آنها غالباً با شیعه و خوارج همداستان بودند. بنی‌امیه — باز تقریباً بجز عمر بن- عبدالعزیز — به امور راجع به دیانت چندان علاقه‌ی نشان نمی‌دادند و بعضی از آنها حتی به رعایت ظواهر اسلام نیز اعتنایی نمی‌کردند. بهمین سبب عامه مسلمین و علی‌الخصوص پارسایان امت غالباً در حق این طایفه بدبین می‌بودند. جسارت یزید بن معاویه در قتل امام حسین و اقدام وی در اهانت به «حرمین» — مکه و مدینه — نزد عامه مسلمانان بانفرت تلقی شد و همچنین خشونت و قساوت عمال اموی مخصوصاً زیاد بن ابیه و عبیدالله زیاد و حجاج در حق شیعه عراق و شدت عملی که در دفع قیام یزید بن علی و پسرش یحیی بن زید نشان دادند از اسباب مزید بدنامی آنها شد. باده‌گساری و خنیاگردوستی و اشتغال به لهو و شکار و قمار نیز در دستگاه آنها بیش و کم رایج بود و این خلفا — باستثنای عمر بن عبدالعزیز — بقدری از تأثیر تربیت اسلامی دور بودند که می‌توان گفت دوره خلافت آنها چیزی جز ارتجاع و جز بازگشت به حیات جاهلی عرب نبود.<sup>۱۸</sup>

در واقع نیل معاویه به خلافت که منجر به انتقال بیت‌المال از عراق به شام شد اهل عراق را ناراضی نمود و آنها را تا حدی ریزه خوار خوان شامیان کرد. بهمین جهت در دوره امویان اعراب عراق — از هر حزب و دسته که بودند — مکرر با دستگاه خلافت شام به منازعه برخاستند و خلفای اموی برای آنکه در آنجا نظم و امنیت برقرار دارند غالباً لشکرهای شامی با امراء جبار و مقتدر به عراق گسیل می‌کردند و ازین رو تقریباً همیشه روح نظامی بیش و کم در دستگاه حکومت عراق غلبه داشت.

معاویه چون عراق را فراچنگ آورد کوفه را به مغیره بن شعبه داد و بسر بن- ابی‌ارطاة را برای دفع فتنه حمران بن ابان به بصره فرستاد. بسر چون بصره را آرام کرد هم به فرمان خلیفه اموی آهنگ حجاز و یمن کرد. با اینهمه بصره و کوفه هر دو هنوز ناآرام بود و در هر دو روح عصیان، نهانی جوش و خروش داشت. چندی بعد عبدالله بن عامر را خلیفه به بصره فرستاد. این عبدالله در زمان عثمان نیز یکچند در بصره حکومت کرده بود. اما در بصره قدرت واقعی در دست قبایل عرب بود که دایم

بایکدیگر اختلاف داشتند و این اختلاف آنها آنجا را همواره شوریده و نابسامان می‌داشت. برخلاف کوفه که وجود اختلافات در مذاهب و عقاید تزلزلی در حیات عامه پدید نمی‌آورد در بصره از سبب اختلافات قبایل دایم قتل و غارت روی می‌داد. عبدالله بن عامر نیز که به امارت بصره آمد در رفع این فتنه‌ها اقدام نمی‌کرد. اما زیاد بن ابیه که چندی بعد از او ولایت بصره یافت کار را از لونی دیگر پیش گرفت. این زیاد که دست‌پرورده مغیره بن شعبه بشمار می‌آمد از ثقیف بود. اما اصل و نسبی نداشت و چون پدرش را بدرستی کسی نمی‌شناخت او را به نام مادرش زیاد بن سمیه می‌خواندند. چهارده ساله بود که در لشکر بصره حساب تقسیم غنایم را نگه می‌داشت. چون سواد خواندن و نوشتن داشت زود ترقی کرد. عمر او را به زیر کی ستود و در دوره خلافت علی نیز در بصره نام آور بود. علی او را به فارس فرستاد و او آنجا را امن و آرام کرد. زیاد بعد از آنکه علی کشته شده در فارس ماند و یکچند از پیوستن به معاویه خودداری کرد. معاویه با هیچ‌گونه وعده و وعید نتوانست او را رام کند اما مغیره بن شعبه پای در میان گذاشت و او را به دام خلیفه انداخت. معاویه وی را برادر خویش شناخت و فرزند ابوسفیان خواند؛ کاری که برای شهرت خود اوگران تمام شد اما کفایت و دهاء زیاد جهت پشتیبانی دولت او ظاهراً حتی بدین مایه بدنامی نیز برای خلیفه می‌ارزید. آخر معاویه این تازه برادر را که «استلحاق» او موجب پیدایش طعنه‌ها و هجوها در حق هر دوشان شده بود به حکومت بصره فرستاد (سال ۴ هجری). در ورود بصره، زیاد در نخستین خطبه خویش مردم را سخت تهدید کرد. درین خطبه برای سرکشان و فتنه‌جویان کیفرهای سخت وعده داد و چنان سخن گفت که حتی آنکسان را نیز که از آمدنش شادمان شده بودند مأیوس کرد. چون این تهدیدها را اجراء نیز کرد در بصره آرامشی بوجود آورد که پیش از آن سابقه نداشت. وقتی مغیره بن شعبه هم که امیر کوفه بود وفات یافت حکومت کوفه نیز به قلمرو او افزوده گشت (۵ هجری). اما در کوفه همچنان سرها می‌جنبید و دلها از کینه او و برادرش معاویه بن ابی سفیان می‌جوشید. نماینده او را — نامش عمرو بن حرث — شیعه کوفه به سرکردگی حجر بن عدی کندی در مسجد سنگباران کردند. زیاد جهت سرکوبی مخالفان از بصره راه کوفه پیش گرفت. در کوفه نیز مثل بصره مردم را تهدید کرد و یاران حجر را فرومالید و شیعه علی را سخت سرکوبی داد و بسیاری

را با زجر و ستم کشت و بدینگونه کوفه را — با سرکشی و غروری که داشت — در زیر پای خویش پست کرد و هر چند خود او دو سال بعد وفات یافت (رمضان ۵۳ هـ) لیکن کوفه آرام گرفت و به خلافت بنی امیه سرفرود آورد.

اما در آغاز خلافت یزید باز در کوفه جنب و جوشی پدید آمد. شیعه کوفه حسین بن علی را — که از بیعت یزید ابا داشت — باصرار تمام به عراق دعوت کردند تا با او به خلافت بیعت کنند. حسین در صدد عزیمت به عراق برآمد و حتی پسر عم خود مسلم بن عقیل را نیز برای تهیه زمین به کوفه فرستاد. اما وقتی خود او به عراق آمد از وعده های خوش که اهل کوفه داده بودند خبری نبود. عبیدالله پسر زیاد که امارت کوفه یافته بود، در آنجا هم مسلم را کشته بود و هم شیعه وی را پراکنده بود. طلیعه یک دسته از لشکریان او نیز حسین را که بجانب کوفه می آمد در سر راه دریافت و در کربلا فرود آورد. عمر بن سعد که درین نقطه به وی رسید سر راه بروی گرفت و او را از بازگشت به حجاز نیز منع کرد. حسین اهل تسلیم نبود اما وضع دشوار داشت و شیعه وی در کوفه نیز چنانکه فرزدق شاعر به وی گفته بود اگر چه دلهاشان با وی بود اما شمشیرشان در خدمت امویان کشیده شده بود. عمر — که پسر سعد بن ابی وقاص معروف بود — برای آنکه حسین را به قبول بیعت یزید وادارد آب را بر او بست و او را در محاصره افکند. اما حسین که همراهانش عده بی محدود بیش نبودند از تسلیم به وی و قبول بیعت با یزید خودداری کرد و آخر با کسان و یاران خویش شهید شد (۱ محرم ۶۱ هـ). زنان و فرزندان او اسیر شدند و اموالش به تاراج رفت. عبیدالله زیاد اسیران را با سرهای کشتگان به شام فرستاد و گویند یزید ازین پیشامد در ظاهر ابراز تأسف کرد و بر عبیدالله — بسبب کشتن وی — نفرین نمود. در صورتیکه از این واقعه بی شک در دل شاد بود و شاید آن را تا حدی تلافی قتل عثمان می دانست. اما اگر در مشاهده سربریده حسین بر عبیدالله لعنت کرد ظاهرآ می خواست — مثل هر فرمانده برتر و مستبد دیگر — بدنامی و رسوایی این سیاهکاری خویش را برگردن فرودستان و فرمانبرداران خویش بیندازد.<sup>۱۹</sup>

این واقعه کربلا داستانی شد که بعدها از موجبات عمده نفرت مسلمانان از بنی امیه گشت و مخصوصاً نزد شیعه کوفه بی عکس العمل نماند. در واقع آنچه بنی امیه را در نظر عامه مسلمانان — خاصه اهل حجاز و عراق — منفور می کرد بی اعتنایی آنها به حدود شرع و بمبالاتی آنها نسبت به حق و مخصوصاً حرص آنها



در جمع مال و منال بود. گذشته از اینها، در زمان پیغمبر نیز این خاندان همواره در صف مخالفان اسلام بودند و مدتها از قبول اسلام سرپیچیده بودند. ازین روتکمین از آنها و تسلیم به خلافت اعقاب ابوسفیان برای عامه مسلمانان دشوار و گران می نمود زهاد و قراء همه جا غالباً—مخصوصاً در عراق و حجاز— از آنها ناراضی بودند. خوارج در مخالفت آنها پافشاری و دلیری بسیار نشان می دادند خاصه که خلافت موروثی را آنچنانکه امویان می خواستند خلاف دین می دانستند. شیعه نیز که خود بکلی با خوارج اختلاف داشتند در مخالفت با بنی امیه مثل آنها اصرار و ابرام می ورزیدند، مخصوصاً که آنها را غاصب خلافت آل علی می شمردند. جنب و جوش خوارج و شیعه درین زمان بیشتر در عراق بود. اما در حجاز، خاصه مکه، نیز نارضایی عمومی عبدالله بن زبیر را بر مخالفت آنها و ادار به خروج کرده بود. شورش این عبدالله زبیر که تا خلافت عبدالملک کشید نه بردعاوی شیعه مبتنی بود نه بر مبادی خوارج. خروج او در واقع تجسم نارضایی و خشم اشراف مکه بود که تفوق اعقاب امیه را با چشم حسد و رقابت می نگریستند. باری خلافت کوتاه یزید و تند رویهایی که در مقابله با مخالفان خویش کرد برای بنی امیه همه جا دشمنیهای بزرگتر فراهم آورد.

در کوفه، هنوز مدتی از قتل حسین نگذشته، در بین شیعه آثار ندامت و تأثر پدید آمد. از این که دخترزاده پیغمبر را به خلافت خوانده بودند و از یاری او خودداری نموده بود و او را تسلیم مرگ کرده بودند پشیمان شدند. برای تلافی تقصیر و تقاعدی که در دفاع و یاری از حسین کرده بودند این «تواین» در صدد برآمدند که به خونخواهی وی برخیزند و از قاتلان وی انتقام بستانند. مقارن مرگ یزید که عبدالله زیاده از عراق به جانب شام گریخت (۶۴ هجری) و کوفه یکچند به دست هواداران ابن زبیر افتاد این توبه کاران تحت فرمان سلیمان ابن صرد خزاعی و مسیب بن نجبه فزاری در محلی بنام عین الورد جمع شدند و با ابن زیاد جنگ کردند. اما کاری از پیش نبردند و بدست عبدالله مغلوب و منکوب شدند. با اینهمه، اندیشه خونخواهی حسین در بین شیعه کوفه همچنان باقی ماند و چندی بعد بقایای «تواین» برای ادامه این نهضت به مختار ابن ابی عبید ثقفی پیوستند.

این مختار خود داعیه امارت و خلافت داشت و حتی بنا بر بعضی قراین از داعیه پیغمبری نیز خالی نبود. اما وقتی جوش و غلیان «تواین» کوفه را در مبارزه با بنی امیه دید برای جلب آنها به تقویت و تأیید دعاویشان پرداخت. خود

را نماینده و فرستادهٔ محمد حنفیه — پسر علی بن ابیطالب — خواند و اهل کوفه را که در فترت بعد از مرگ یزید با ابن زبیر بیعت کرده بودند از وی منصرف کرد و تدریجاً گرد خویش فراز آورد. ۲۰ چون با مردم گذشته از پیروی کتاب و سنت برخونخواهی اهل بیت و بر دفاع از ضعفها در مقابل اقویا بیعت می کرد هم عامهٔ مسلمین کوفه خواستار بیعت او شدند هم توابین شیعه و هم موالی کوفه که مسلمانان ایرانی بودند و در واقع «ضعفا» بشمار می آمدند. بدینگونه موالی کوفه مثل شیعه و توابین جزء یاران مختار درآمدند و مختار در جلب و استمالت یاران از بذل مال نیز دریغ نکرد. این موالی که مختار آنها را برکشید بیش از همهٔ یاران دیگر وی نسبت به بنی امیه خشم و کینه داشتند. ۲۱ در تمام این بیست سی سالی که از خلافت اموی می گذشت سرگذشت موالی چیزی جز تحمل ظلم و فشار نبود. معاویه می خواست عدهٔ بسیاری از آنها را هلاک کند و احنف بن قیس او را از آن کار بازداشت. والیان اموی هم که به عراق می آمدند آنها را از «عطاء» و مستمری محروم می نمودند چنانکه کاری نیز به آنها رجوع نمی کردند. این موالی در کوفه فراوان بودند و کسب و تجارت کوفه غالباً در دست آنها بود. ازین رو جلب و استمالت آنها هر چند موجب نارضایی اشراف عرب شد لیکن برای پیشرفت کار مختار سودمند افتاد. از این موالی بیست هزارتن که همه ایرانی بودند در لشکر مختار درآمدند. اینها که «جند حمراء» خوانده می شدند در حقیقت تاحدی هم می خواستند بوسیلهٔ مختار از اعراب و امویها انتقام خواریهها و بیدادیهای را که بر آنها روا داشته بودند بستانند. تعداد این موالی در لشکر مختار چندان بود که بطور بارزی بچشم می خورد. اعراب مخالف گاه — شاید برسبیل مبالغه — می گفتند که در لشکر گاه مختار یک کلمهٔ عربی شنیده نمی شود. اما مختار این موالی را می نواخت. آنها را مثل «سادات عرب» براسب می نشاند و با اعراب در عطاء فیء انباز می کرد و بسا که وقتی می دید اشراف و سادات بروی خدعه می کنند و به دشمن می پیوندند اموال آنها را به موالی آنها می بخشید و در واقع در جنگ با اهل شام — چنانکه سردار وی ابراهیم بن الاشرم می گفت — این موالی را که بقول وی اولاد اسواران و مرزبانان ایرانند از هر لشکری آماده تر و آگاهتر می دانست. ۲۲ باری مختار چون بر کوفه دست یافت در طلب کشتندگان حسین بن علی اهتمام کرد و بیشتر قاتلان وی را بدست آورد و کشت. اما توجه و اعتماد او نسبت به موالی — خاصه با مقالات و دعاوی او که بوی بدعت

می داد و حتی محمد حنفیه را نیز از وی رویگردان کرده بود— اشراف و سادات عرب را از وی مایوس کرد و به دشمنی با او واداشت. درحقیقت این اشراف عرب که شاهد اعتماد فراوان مختار درحق موالی بودند گویی نهضت او را بیشتر نهضتی برضد عرب— و نه تنها برضد بنی امیه— می دیدند و ازین رو از وی طمع بریدند و به مصعب بن زبیر که در بصره برضد وی بسیج لشکر می کرد پیوستند. آخر در نزدیک حروراء جنگی بین فریقین روی داد که مختار شکست خورد و به کوفه گریخت. اما یارانش از گرد وی پراکندند و او بعد از شانزده ماه امارت مستقل در کوفه کشته شد (۶۷ هجری). باری اگرچند نهضت مختار و موالی در موج خون فرونشست اما نه کوفه برای ابن زبیر ماند و نه موالی از فکر مبارزه با بنی امیه باز آمدند. چنانکه هم کیسانیه که قائل به امامت محمد حنفیه بودند بعد از وی همچنان در اعتقاد خویش بازماندند و هم سبائیه که از غلاة شیعه بودند و مختار آنها را نگهبانان خاص خویش کرده بود باقی بودند.

اما کوفه از دست مصعب نیز بیرون آمد و عبدالملک مصعب را کشت و کوفه را گرفت (۷۱ هجری). عراق که از اواخر عهد یزید عرصه تاخت و تاز احزاب و مدعیان مختلف گشته بود بار دیگر بدست بنی امیه افتاد و چندی بعد سایه شوم حجاج که بیست سال در آنجا امارت راند باز عراق را یکچند در سکوت آهنین سردی دفن کرد. در واقع بعد از دفع فتنه ابن زبیر و مختار باز دولت اموی در عراق با دشواریهای گونه گون مواجه بود. در کوفه با آنکه شورش مختار و موالی فرونشسته بود یاد آن قهرمانیها هنوز در بعضی دلها مایه امید می شد. در بصره نیز هنوز خطر خوارج که از مدتها باز قلمرو آن را— در اهواز و فارس و کرمان— تهدید می کردند رفع نشده بود. نه مصعب بن زبیر از عهده دفع آنها برآمده بود و نه مهلب بن ابی صفره و عبدالعزیز بن عبدالله توانسته بودند این ماده مزمن را قلع کنند. بشر بن مروان برادر خلیفه نیز که یکچند بر کوفه و بصره هردو امارت داشت دو سالی بیش نماند و وفات یافت (۷۴ هجری). عاقبت خلیفه حجاج بن یوسف ثقفی را— که در قلع و قمع عبدالله زبیر کفایتی تمام از خود نشان داده بود— از مدینه به عراق فرستاد (۷۵ هجری). حجاج بادوازه سوار از راه در رسید. یکسره به مسجد رفت و بر منبر شد، نقاب بر چهره افکنده و با هیبت تمام. لحظه بی چند خاموشی گزید چنانکه گویی نمی دانست چه باید بگوید. در کوفه هنوز مخالفان بسیار بودند که سرهاشان

از شور و غرور آکنده بود. یکی از حاضران مشتی سنگریزه از صحن مسجد برگرفت تا بروی این تازه‌وارد در اندازد اما وقتی امیر زبان بگشود و سخن آغاز کرد سنگریزه‌ها بی اختیار و آهسته از دست لرزان و از بین انگشتان مرد فرو ریخت. تازه‌وارد که حجاج بود اهل کوفه را تهدیدهای سخت کرد و از کشتن مخالفان و ستدن اموال آنان سخن راند چنانکه وقتی هم به بصره رفت همچنان سخنهای درشت‌گفت و در هر دو جا تهدید و تخویف را مجسم کرد و گفتی که خود عین وحشت بود. با این سخنان هم خوارج را تهدید کرد و هم کسانی را که بسبب طول مدت پیکار با خوارج از اقامت در میدان جنگ ملول گشته بودند و هوای بازگشت به شهر و خانه خویش را داشتند ازین خیال منصرف کرد. چنانکه شیعه کوفه را نیز که هرگز از خیال عصیان خالی نبودند آرام و سکون بخشید. اما خوارج نمی‌توانستند آسوده بنشینند و ازین رو حجاج در دفع آنها بزودی از حد تهدید خالی فراتر رفت. با این خوارج نیز—چنانکه با شیعه—غالباً دسته‌هایی از «موالی» همراه بودند و حجاج در مبارزه دایم که با خوارج و شیعه داشت مکرر با «موالی» بر می‌خورد و مکرر از آنها خون می‌ریخت. حکومت خونین بیست‌ساله حجاج عراق را در سکوت وحشت-آلودی فرو برد. آسایش که حاصل امنیت است همه جا سایه افکند. وی در ترویج کشاورزی و در تثبیت عواید بیت‌المال که هر دو بسبب دوام فتن در عراق عرضه پریشانی گشته بود توفیق یافت و در ضرب سکه و تجدید اوزان نیز اهتمام شایسته بجای آورد. زبان‌آوری و قوه سخن‌پردازی که داشت برای او کار لشکری می‌کرد. خود او بدین قدرت خویش می‌نازید و کس را با خود برابر نمی‌توانست دید. در هنگام غضب سخت کش و ناشکیبا بود و در طریق نیل به قدرت و عظمت که غایت او بود همه چیز را در سر راه خویش خرد می‌کرد و درهم می‌شکست. در خونریزی چندان بیباک می‌نمود که گویی تشنه به خون بود با اینهمه در تعداد کشتگان او آنچه در روایات آمده است از مبالغه بسیار خالی نیست.<sup>۲۳</sup> خود او به میدان جنگ نمی‌رفت اما نام هول‌انگیز او همه جا مایه استظهار سربازانش بود. در تهیه وسایل و اسباب کار سپاهیان دقت و اهتمام بسیار داشت و درین باب از انفاق مال دریغ نمی‌کرد. خاصه که هر چه درین راه می‌بخشید از راه فتوح آن را به چندین برابر جبران می‌کرد. در عهد او فتح ماوراءالنهر خاتمه یافت: بردست قتیبه بن مسلم باهلی که او را به جای یزید بن مهلب گسیل کرده بود و شاگرد و دست پرورده

شایسته امیر خویش می نمود. آنچه حکومت وحشت انگیز او را یکچند بخطر انداخت فتنه ابن اشعث بود که مخصوصاً موالی در آن دستی قوی داشتند. ابن اشعث — که عبدالرحمن بن محمد بن اشعث نام داشت — از خویشان و سرداران حجاج بود و از جانب او امارت سیستان داشت. اما باخوی سرکشی که در وی بود باحجاج اختلاف یافت و بالشکر خویش برحجاج بشورید. این واقعه در سال (۸۱ هجری) اتفاق افتاد و نزدیک چهارسالی طول کشید. ابن اشعث سیستان و کرمان و بصره و فارس را بدست آورد و آخر در دیرالجمامه بین او و لشکر حجاج جنگی سخت روی داد. ابن اشعث شکست خورد و بگریخت و نزد رتبیل فرمانروای سیستان پناه برد. اما رتبیل بسبب اصرار و تهدید حجاج او را دستگیر نمود و نزد حجاج روانه کرد و ابن اشعث برای آنکه گرفتار حجاج نشود در راه خود را از بام بزیر افکند و هلاک شد (۸۵ هجری). اساس نهضت ابن اشعث در واقع نارضایی سپاه عراق بود که در سیستان جنگ می کرد. این سپاه را «جیش طواووس» می خواندند و در آن عده‌یی از سران عرب — از کوفه و بصره — شرکت داشتند. چون ناخشنودی ابن اشعث و دیگر سران عرب نسبت به حجاج ظاهر شد این اعراب هم که مدتها دور از شهر و دیار خویش در مرزهای دوردست مانده بودند با شوق و علاقه به پشتیبانی ابن اشعث برخاستند. چنانکه حتی زهاد و قراء لشکر نیز چون نهضت ابن اشعث را مقاومت در برابر ظلم و فساد می دیدند آن را تأیید و تقویت کردند ولیکن این نهضت بیک تعبیر نیز عبارت بود از عصیان رؤساء عراق در مقابل قدرت و سلطه روزافزون شام که اینها بسبب آن قدرت از یار و دیار خویش جدا مانده بودند و عراق آنها به دست لشکر شام افتاده بود. بدینگونه جنگ سپاه ابن اشعث باحجاج در واقع جنگ بین عراق و شام بود و موالی نیز که باوجود قبول اسلام هنوز نه نام آنها در دیوان عطا بود و نه خراج اهل ذمه را از آنها برداشته بودند — و بهمین سبب از شام همواره نارضایی و شکایت داشتند — در این جنگ نیز فرصتی دیگر پیدا کردند تا با خلافت شام و قدرت شوم آن به مبارزه برخیزند. باری ابن اشعث با حسن مثنی نواده علی بن ابی طالب نیز که فرزند حسن مجتبی و از بزرگان بنی هاشم بود<sup>۲۴</sup> بیعت کرده بود و این نکته هم از اسباب مزید توجه شیعه و موالی به نهضت او بود. این حسن مثنی که می گویند از حیث شکل و صورت شباهت تمام به پیغمبر داشت بعد از کشته شدن ابن اشعث یکچند متواری

گشت و عاقبت نیز بردست بنی‌امیه تباه شد (۹۷ هجری). باری بعد از رفع غائله ابن‌اشعث که حجاج در قتل و آزار بقایای یاران وی افراط کرد و حتی صدای خلیفه را نیز از سبب این زیاده‌رویهای خویش در آورد دیگر کسی نماند که به مخالفت او سر بردارد، الا آل مهلب که بر قبيله خویش - ازد عمان - مغرور و پشتگرم بودند. این ازد عمان در خراسان نیز مثل بصره با قبيله ربیعہ اتحاد کرده بود و جبهه اعراب یمانی را در مقابل اعراب مضرى - که خود از اتحاد تمیم و قیس پدید آمده بودند - بوجود آورده بود. یزید بن مهلب هم که از جانب حجاج عامل خراسان گشته بود همه برین یمانیهای خراسان تکیه داشت و در واقع این - اشعث نیز در دفع این مخالف خطرناک چندان اهتمام نورزید چنانکه با اسیران جنگ نیز - خاصه آنها که یمانی بودند - برخلاف میل حجاج با مهربانی بسیار رفتار کرد. همین امر نیز سبب مزید کدورتی شد که حجاج از او در دل داشت و ازین رو - با تردید و کراهیت - به عزل او پرداخت (۸۶ ه. ق.). با اینهمه، عزل او از اختلافات و تعصبات قبيله‌یی که بین اعراب خراسان پدید آمده بود - و خود بعدها از اسباب پیشرفت کار ابو مسلم خراسانی شد - نکاست و حکومت خونین حجاج هم که دائم زندانهایش از مخالفان و ناراضیان آکنده بود، نه شیعه و خوارج را ریشه کن کرد و نه موالی را از اهتمام در مبارزه با بنی‌امیه بازداشت.

چنانکه در خروج زید بن علی نیز که بیست و پنج سالی بعد از وفات حجاج باز عراق را بهم زد این عناصر ناراضی - از شیعه و موالی و حتی خوارج - بروی فراز آمدند. این دفعه والی عراق یک ثقفی دیگر بود، نامش یوسف بن عمر، که خویشاوند حجاج بود و در شدت و خشونت هم به او شباهت داشت. این زید بن - علی نواده امام حسین و برادر امام محمد باقر بود و گویند - و این از جهت تاریخ خالی از اشکال نیست - برادرش وی را از خروج بر بنی‌امیه و از اعتماد بر اهل کوفه بر حذر داشته بود. زید که خود از جانب هشام خلیفه دمشق دل‌نگرانی داشت وقتی برای کاری به عراق آمد ناراضیان کوفه و فرقه‌های شیعه که در آن زمان حاضر بودند از هر فاطمی که آشکارا بر بنی‌امیه بشورد طرفداری کنند وی را به خروج تشویق کردند. زید که موقع را برای طلب خلافت مساعد دید به اصرار این جماعت تسلیم شد و چون امامت «مفضول» را با وجود «فاضل» روا می‌شمرد و بدین حجت خلافت ابو بکر و عمر را نیز - با آنکه علی را از آنها برتر می‌شمرد -

درست می‌دانست، درین عامهٔ مسلمین هم طرفدارانی برای مخالفت با امویان بدست آورد. اما این بی‌تجانسی که در بین یارانش بود نه فقط سبب افشاء راز وی شد و منتهی به شکست و پراکندگی یارانش گشت بلکه موجب آمد که عده‌یی از شیعه نیز— که رأی وی را در ضرورت خروج شرط امامت نمی‌شمردند و او را مایل به واصل بن عطاء و تعالیم معتزله می‌دانستند— دست از یاری وی بشویند و او را در معرکهٔ حوادث رها کنند.<sup>۲۶</sup> زید که در کوفه پنهانی به نشر دعوت خویش پرداخت با یاران خویش بر پیروی از کتاب و سنت و برجهاد با ظلم و دفاع از مظلوم بیعت می‌کرد و این بیعت که تاحدی بیعت مختار را فریاد می‌آورد در جلب موالی «مظلوم» تأثیر بسیار داشت. بیعت وی نه فقط در کوفه و بصره و مداین و موصل و واسط طرفداران یافت بلکه در خراسان و جرجان وری نیز مورد توجه قرار گرفت. اما یوسف بن عمر که از طرح و اندیشهٔ او آگاه گشته بود کاری کرد که زید پیش از موعد مقرر— و در هنگامی که یاران وی در انتخاب موقع مناسب تردید و اختلاف داشتند— خروج کند. ازین رو کسانی که در خارج از کوفه به وی وعدهٔ مساعدت داده بودند غافلگیر شدند و از اهل کوفه نیز که گویند پانزده هزار کس با وی بیعت کرده بود، بیش از دویست و هجده تن با وی نماند. شکست آنها نیز طبیعی بود و البته زید کشته شد (صفر ۱۲۲).

کشته شدن زید اگرچند راه دعوت را برای طرفداران بنی‌عباس گشاده‌تر کرد لیکن بهانه‌یی شد تا آنها انتقام خون زید و پسرش یحیی را نیز دستاویز خروج خویش سازند و بقایای زیدیه و ناراضیان عراق را نیز جلب کنند. در حقیقت این یحیی بن زید که در هنگام کشته شدن پدر هنوز کودک کی نوبالغ بود، بعد از شکست زید به خراسان گریخت و چندسالی در بلخ متواری ماند. چون مورد آزار و بدگمانی عمال بنی‌امیه شد ناچار از شهری به شهری رفت و با یارانی که بروی فراز آمده بودند به هرات تاخت. آخر در جوزجانان از لشکر نصر بن سیار شکست خورد و کشته شد (۱۲۵ هجری). باری قیام زید و یحیی، هرچند در موج خون غوطه خورد، لیکن نهضت عباسیان که منتهی به زوال دولت امویان گشت با آن بی‌ارتباط نبود و هنوز چندی از کشته شدن یحیی در جوزجانان نگذشته بود که ابو مسلم در خراسان قیام کرد و به خونخواهی او قاتلانش را کشت.

درگیرودار اختلافات سختی که خلافت علی را با مخالفت اصحاب جمل و یاران معاویه مواجه می کرد، نه فقط جماعتی از مسلمین به بهانه اجتناب از فتنه کناره گرفتند و معتزله — با اصحاب و اصل بن عطاء اشتباه نشود — خوانده شدند؛ بلکه جمعی — مخصوصاً موالی عثمان و خویشان او — در جانبداری از خلیفه «مقتول» علاقه و حرارت بسیار نشان دادند. نه فقط او را از طعنه هایی که «نفار» و بعدها «شیعه» و «خوارج» به وی نسبت می دادند تبرئه می کردند بلکه در بیان مناقب و فضایل او نیز اهتمام تمام بجای می آوردند. اینها که در مقابل شیعه — و تاحدی به قرینه عمریه — بعدها «عثمانیه» خوانده شدند و مقالات آنها را جاحظ در کتابی به همین نام جمع و نقل کرده است، علی را در قتل عثمان مسؤل می شمردند و عثمان را — مثل ابوبکر و عمر — بروی برتری می نهادند و حتی خونخواهی عثمان را که معتقد بودند «مظلوم» کشته شده است لازم می شمردند.<sup>۲۷</sup> البته معتزله نخست نیز که از ورود در اختلاف کناره می جستند، هر چند به یاری عثمانیه و اصحاب معاویه بر نمی خاستند لیکن آنها هم مثل عثمانیه با خلافت علی مخالف بودند و وجود آنها نیز از اسباب پیشرفت دعاوی عثمانیه و اصحاب معاویه بشمار می آمد چنانکه مرجئه هم که از نفوذ سنن و سواریت این معتزله نخست بر کنار نبودند در حقیقت وجودشان از اسباب مزید و دوام حکومت اموی بود. مذهب مرجئه بیک تعبیر نوعی واکنش بود در مقابل خوارج و در واقع طرز فکر کسانی بشمار می رفت که از افراط و تفریط بر حذر بودند و برخلاف خوارج که مخالفان را «هالک» می دانستند اینها معتقد بودند که برای همه کس امید نجات هست. این مذهب گویی تاحدی طریقه کسانی مانند ابوبکره صحابی و عبدالله بن عمر و معتزله نخستین بود که در فتن و حوادث بعد از عثمان عزلت اختیار کرده بودند.<sup>۲۸</sup> در دوره اموی بسیاری از مشاهیر مسلمین به مشرب «ارجاء» منسوب بودند. چنانکه محمد حنفیه و محمد بن سیرین و حتی ابوحنیفه هر یک بسببی ازین مرجئه بشمار می آمده اند. چون طریقه آنها نیز تاحدی به نفع امویان تمام می شد امویها در آن روزگار بدینی واضطراب به آنها اعتماد می کردند. مقالات مرجئه در بسیاری موارد البته اختلاف دارد اما همه آنها در یک عقیده اشتراک دارند و آن اینست که ایمان تصدیق قلبی است و امریست که بادل انسان کار دارد و چون هیچکس از ضمیر دیگران واقف نیست هیچکس را نمی توان هالک شمرد و نوید کرد. بدین



سبب مرجئه در کار خلق چندان سختگیری نشان نمی‌دادند و برخلاف خوارج و شیعه که بیش و کم دایم آشکارا یا پنهان با خلفا در جنگ و ستیز بودند آنها غالباً تحمل و سکوت پیشه می‌کردند. خلفا را چون بحکم ظاهر مسلمان بودند مؤمن می‌شمردند و خروج بر آنها را روا نمی‌دانستند و یادست کم تشویق نمی‌کردند. مرجئه به گناه دیگران چندان توجه نداشتند و برخلاف خوارج گنهکاران را در دوزخ جاودانه نمی‌شمردند و معتقد بودند اگر کسی به خدا و رسول ایمان بیاورد ارتکاب گناه ایمان وی را بهیچوجه ضایع و باطل نمی‌کند و اگر توبه کند خداوند گناه او را خواهد بخشود.

اما خوارج که در عهد بنی‌امیه خطرناکترین فرقه‌ها بشمار می‌آمدند برخلاف مرجئه با قدرت خلیفه بهیچوجه سرسازش و تسلیم نداشتند. چنانکه برخلاف شیعه از تقیه نیز جز بندرت خودداری می‌کردند. اینان تمام کسانی را که قائل به اصول و مبادی آنها نبودند و هر کس را که مرتکب «معاصی کبیره» می‌شد، کافر می‌شمردند و بدینگونه کشتن مخالفان خویش را روا، بلکه واجب، می‌دانستند. بلاد عامهٔ مسلمین را هم که در حقیقت تحت سلطه و استیلای آنها نمی‌بود دارالکفر می‌خواندند و جنگ با آن بلاد و قتل مردم آنها را برخویش جایز و لازم می‌شناختند. بهمین سبب بود که در طی دو قرن، خروج دایم و مکرر آنها در سراسر عالم اسلام جویهای خون راند. درین مدت بیش از بیست فرقه — مثل اباضیه، ازارقه، عجارده، ثعالبه، صفریه و نجدات — ازین خوارج پدید آمدند که همهٔ آنها — ظاهراً بجز نجدات — معتقد می‌بوده‌اند که هر کس مرتکب کبائر شود کافرست و تا ابد در آتش خواهد بود<sup>۲۹</sup> و همچنین همهٔ آنها عثمان و علی و اصحاب جمل و هر کس را که به حکمیت راضی شده است کافر می‌شمرده‌اند. خوارج در آغاز کار با وجود کوتاه بینی و تنگ نظری آشکاری که در عقاید خویش نشان می‌دادند تا حد زیادی صادق و با دست کم خشک و متعصب بودند. چنانکه در نماز و روزه بسیار سخت می‌گرفتند و در امر به معروف و نهی از منکر افراط می‌کردند. لیکن بعدها رفته رفته به فساد گراییدند و حتی دم از تقیه هم زدند. در دوره‌های بعد کسانی که می‌خواستند بر همه چیز عصیان کنند و زندگی خود را یکسره در خشونت و قساوت و فتنه جویی بسر برند به خوارج ملحق می‌شدند و از همین رو بود که عامهٔ مسلمانان آنها را بانفرت و وحشت سگان دوزخ می‌خواندند<sup>۳۰</sup> در هر حال این طایفه بسبب آنکه با امتیازات قومی و با آنچه سیادت عربی خوانده

می‌شد آشکارا مخالفت می‌کردند توانستند در آن ادوار پر آشوب عهد اموی در بین اقوام و طوایف غیر عرب نیز طرفداران بسیار بیابند و ازین رو حزب خوارج مکرر وحدت عالم اسلام و قدرت خلافت را به خطر انداخت و در تمام مدت خلافت امویان و تا مدتها از دوره خلافت عباسیان نیز همواره معارض خلفا بود. فرق مختلف خوارج نه مرکزی ثابت و معین داشتند و نه همواره در زیر علم امیری واحد بودند. در هر جا عده‌یی از آنها جمع می‌شد اگر اختلاف عقیده‌یی نداشتند تحت فرمان یک تن از رؤساء خویش خروج می‌کردند و سربه شورش برمی‌آوردند. چون سایر مسلمین راهم کافر می‌شمردند در قتل و غارت مخالفان خویش بی مضایقه بودند. بعضی از آنها حتی کشتن کودکان مخالفان را هم واجب می‌دانستند. دفع شورش و فتنه دایم و مستمر آنها نیز مستلزم صرف وقت و خرج مال بسیار بود. مخصوصاً تعقیب آنها در خوزستان و عراق و خراسان و سیستان که مکرر درین حدود تاخت و تازمی کردند غالباً برای خلفا دردسری بزرگ بود. در بعضی موارد طبقات ناراضی دیگر هم که حس عدالت‌جویی و تمایلات مساوات‌طلبی آنها را به چشم تحسین می‌دیدند با آنها درین جنگها و شورشها همراه می‌شدند.<sup>۳۱</sup> این حس عدالت‌پرستی و مساوات‌جویی در خوارج غالباً بطور بارزی نمودار بود. در نزاع و اختلاف راجع به منشاء امامت و شناخت منبع قدرت امام و خلیفه که از همان آغاز عهد خلافت پیش آمده بود و بعضی تعیین امام را به حکم خدا و نص رسول می‌دانستند و بعضی اجماع امت و توافق اصحاب حل و عقد را کافی می‌شمردند خوارج مدعی بودند که سلطه و قدرت در واقع حق امت و ناشی از اراده اوست و بنابراین منشأ قدرت امام اجماع مسلمانان است پس امام و خلیفه‌یی که از جانب مسلمانان به امامت برگزیده شد دیگر حق ندارد در حقانیت خود شک کند و با کسی که خود سرانه به معارضه او برمی‌خیزد و از جانب مسلمین به این عنوان تعیین نشده است راضی به محاکمه شود. زیرا این قبول حکمیت بمنزله آنست که آن سلطه و قدرت را که از جانب مسلمین به وی واگذار شده است ناچیز شمارد و در معرض رد و قبول اندازد. ازین رو خوارج — خاصه محکمه نخستین — نه فقط معاویه را که به معارضه خلیفه وقت برخاسته بود باطل و مبطل می‌شمردند بلکه علی را نیز که در پایان وقعه صفین راضی به قبول حکمیت شده بود خطا کار بلکه کافر می‌دانستند. باری خوارج که قدرت و سلطه امام را ناشی از امت

می‌شمردند در بیان ارزش کار او نیز قائل بودند به اینکه ریاست او هم جنبه دینی ندارد و فقط دنیوی است. به عقیده آنها، مؤمنان باید بر موجب کتاب خدا رفتار کنند و ایمان آنها هم در واقع شرطش عمل است، دیگر وجود امامی که از جهت دینی رهبرانها باشد لازم نیست و امام واقعی قرآن است لیکن برای نظارت در اجراء احکام قرآن لازم است که خود امت کسی را برای امارت خویش انتخاب کنند و قدرت و سلطه را بدو تفویض نماید. این امام در واقع فقط امیر مؤمنین است و وظیفه او هم این نیست که احکام مقرر دارد بلکه فقط می‌بایست نظارت کند بر اینکه احکام قرآن بدرستی اجراء شود. در انتخاب این امام هم البته خویشاوندی او با پیغمبر شرط نیست و هر مسلمانی—هر چند سیاه حبشی باشد— می‌تواند به اراده امت به امارت مؤمنان برگزیده آید. بشرط آنکه مؤمن واقعی و پارسا و پرهیزگار باشد. با اینهمه، اگر این امیر نیز از حق عدول کند و به جور و عدوان دست بزند خروج بروی جایز بلکه واجب است. خوارج را بسبب سختگیریهایی که در رعایت حدود شرع و دیانت می‌داشته‌اند تا حدی می‌توان به فرقه‌های پیوریتن (Puritans) مانند کرد و بهمین جهت است که بعضی محققان آنها را پیوریتنهای اسلام خوانده‌اند.<sup>۳۲</sup>

برخلاف خوارج که قدرت امام را ناشی از امت می‌دانسته‌اند شیعه معتقد بوده‌اند که قدرت وی منبعت از خداست. امام را امت انتخاب نمی‌کند پیغمبرست که بر حسب مشیت و اراده خداوند او را تعیین می‌کند. این امام که حافظ شریعت است، به عقیده شیعه از خطا مصون و معصوم است و امامت او نیز مثل نبوت منصبی الهی است. این فکر که پیشوایی و رهبری عامه از مشیت و اراده الهی ناشی باشد یادآور طرز فکر ایرانیان قدیم است که پادشاهان خود را صاحب «فره ایزدی» می‌شمرده‌اند و گاه آنها را تا سرحد خدایی می‌ستوده‌اند. بیهوده نیست که فرقه‌های غلاة—مثل سبائیه، کیسانیه، خطاییه، راوندیه، خشبیه، جناحیه و کسفیه— از خیلی پیش در ایران و مخصوصاً در بین موالی طرفداران یافته‌اند و بعضی از آنها خود در بین ایرانیها نشأه و رواج پیدا کرده‌اند و فرق معتدلتر شیعه نیز—مانند زیدیه و اسمعیلیه و امامیه— در بلاد ایران از دیرباز پیروان و هواخواهان داشته‌اند چنانکه در روایات و تواریخ، بعضی بلاد ایران مانند ری و دماوند و طالقان و جبال و طبرستان از قدیم مأمّن و ملجأ علویان و رؤساء شیعه بشمار آمده است.<sup>۳۳</sup> در هر حال حزب شیعه که از قدیم در بین موالی هواخواهان داشت بتدریج تقسیم به فرقه‌های متعدد گشت

اما اکثر فرق تقریباً درین باب متفق بودند که امامت علی به نص پیغمبر و بلافاصله بعد از او محقق است. درست است که فرق زیدیه خلافت ابوبکر و عمر را درست می دانسته اند اما آنها نیز برتری علی را مسلم می پنداشته اند. با اینهمه فرقه های شیعه غالباً برخلاف خوارج، تسلیم در مقابل خلفاء جابر و غاصب را جایز می شمردند و بسا که در برابر جور و بیدادی که از جانب خلفاء بر آنها می رفته است سکوت می کرده اند. ازین روست که خوارج در طی حوادث مکرر همه جا خون ریخته اند در صورتیکه شیعه — به بهانه تقیه — حتی گاه از همراهی با امام خویش نیز خودداری ورزیده اند و در مأمین سلامت مانده اند.

دوره خلافت امویان برای ایران دوره ادامه فتوح اسلامی خاصه در خراسان و ماوراءالنهر و همچنین دوره مهاجرت اعراب و مجاورت آنها در داخل بلاد ایران بود. از عهد معاویه به بعد، امراء و عمال عرب در داخل فلات ایران خاصه نواحی مشرق پیشرفت کردند. سعید بن عثمان، زیاد بن ابیه، عبیدالله بن زیاد و قتیبه بن مسلم درین حدود به نشر اسلام یا به بسط نفوذ و قدرت خلیفه اهتمام کردند.

در دنبال فتوح اسلامی و حتی گاه مقارن آن، مهاجرت طوایف عرب به بلاد ایران شروع شد. دسته هایی ازین مهاجران که با باروبنه از راه می رسیدند کنار چشمه یی یا نزدیک شهری فرود می آمدند. خیمه های خود را که از موی بز و پشم شتر بود بر پا می کردند. با اهل محل به دوستی یا دشمنی کنار می آمدند. گاه دهقانان و مجوسان را هلاک می کردند و املاک و ضیعت هایشان را تقسیم می کردند. بعدنامه و پیغام به خویشاوندان و نزدیکان می فرستادند و آنها را هم به پیش خود دعوت می کردند. اندک اندک همه اطراف از مهاجرنشینان تازه پر می شد و اعراب در کنار ایرانیها می آسودند. البته از عهد ساسانیان و در دوره پیش از اسلام نیز طوایف عرب از جانب بحرین و خلیج فارس و عمان به بنادر و بلاد جنوب ایران مهاجرت می کرده اند. ازین رو مقارن پیدایش اسلام در این نواحی بعضی طوایف عرب وجود می داشته اند.<sup>۳۴</sup> اما در دنبال فتوح اسلامی انتشار عرب در داخل بلاد ایران از طریق کوفه و بصره انجام گرفت. در همان قرن اول هجری شهرهایی مانند همدان و اصفهان و کاشان محل توجه و تردد کوچهای عرب گشت. قم مخصوصاً از مراکز مهم عرب شد و در آنجا اعراب قدرت و ضیاع و مکنّت بسیار بدست آوردند. بیشتر از همه خراسان مطمح نظر طوایف

عرب بود زیرا که آن سرزمین بیشتر از بسیاری نقاط دیگر با طرز مشیت عرب موافق می نمود و در واقع بیابان نورد عرب به کمک شتر—رفیق جدایی ناپذیر خویش—بخوبی می توانست در بیابانهای اطراف خراسان رفت و آمد کند اما وقتی پای عبور از رودخانه ها و صعود به نقاط کوهستانی پیش می آمد دیگر کار برای وی آسان نبود. بهمین سبب به قومس و خراسان توجه بیشتر کرد. چنانکه در سال پنجاه و دو هجری، پنجاه هزار مرد جنگی—از اعراب—به خراسان آمد که نیم آن از بصره آمده بود و نیم دیگر از کوفه. و البته اگر تعداد جنگیان این قوم در آن زمان این مقدار بوده است پیداست که تعداد سایر طبقات از زن و کودک و افراد غیر جنگی در آن میان از سه برابر این مقدار کمتر نبوده است و با این حسابست که تعداد اعراب خراسان را درین کوچ به دو بیست هزار نفر تخمین زده اند.<sup>۳۰</sup> گذشته ازین کوچ، در سنه شصت و چهار هجری نیز دسته یی دیگر از طوایف عرب به خراسان آمدند. این مهاجرین البته بعضی در شهرها می زیسته اند لیکن بسیاری نیز همان زندگی بدوی و خانه بدوشی سابق را که در جزیره العرب داشته اند در واحه ها و صحراهای خراسان همچنان ادامه می داده اند. این اعراب در شهرها محله هایی مخصوص خویش داشته اند و در خارج از شهرها نیز به کشاورزی و ستورداری می پرداخته اند.

در هر حال قسمت عمده این مهاجرین که به خراسان آمده اند از بصره می آمدند. در سیستان و مشرق خراسان غلبه با طوایف بکر و تمیم بود در صورتیکه در مغرب خراسان و حدود قومس طوایف قیس غلبه داشت. طایفه دیگر که درین زمان—قدری دیرتر از دیگران—به خراسان آمده بود عبارت بود از طایفه ازد. تعصب و اختلاف کهنه یی هم که از قدیم بین اعراب قحطانی و عدنانی وجود داشت در بین این مهاجرین نیز همچنان باقی مانده بود. یک طرف طوایف بکر و عبدالقیس بودند از ربیع و طرف دیگر تمیم و قیس بودند که مضر ی بشمار می آمدند و به انساب خویش بغایت مغرور. بین ربیع و مضر نیز در خراسان همان تعصبات و اختلافات قدیم در کار بود چنانکه در سال شصت و چهار هجری بین بکر و تمیم در نزدیک هرات جنگی روی داد که نزدیک یک سال طول کشید و عاقبت اختلافات داخلی بین قبیله بکر و تمیم از ادامه آن جلوگیری کرد. حتی با آنکه در سال هفتاد و چهار هجری فرمانروایی خراسان به مردی از قریش که به بی نظری منسوب بود رسید اختلاف آنها همچنان تا سال هشتاد و یک هجری دوام یافت. اختلاف ربیع و مضر که به عهد سروانیان در شام پدید آمد در

خراسان نیز انعکاس یافت و هریک از دو قبیله که در شام به قدرت می‌رسید در خراسان نیز مدعی قدرت و تفوق می‌شد. قتیبه بن مسلم سعی کرد در عهد ولایت خویش بین این طوایف متخاصم تاحدی بیطرف بماند. بعد از او یکچند طایفه از دوسپس تمیم دیگر بار قدرت و تفوق بدست آوردند. این اختلاف بین ربیع و مضر حکومت اموی را در خراسان چندان بی‌اعتبار و ضعیف کرد که نصر بن سیار، والی عاقل و با کفایت خراسان را از مقابله با ابومسلم مانع آمد و سرانجام به سقوط دولت بنی‌امیه منتهی گشت. در واقع حکام و والیان عرب — چنانکه گذشت — خود آتش فتنه‌هایی را که سبب بروز اختلافات قبایل بود دامن می‌زدند. این حکام در خراسان نیز مثل عراق، اگر نگهبانان موظف داشتند عده آنها اندک بود و باین جهت در ضبط ولایت و حفظ امنیت غالباً بر قبایل متحد خویش متکی بودند. در بعضی موارد حتی از یک قبیله برای دفع شورش قبیله دیگر استفاده می‌کردند. اندک اندک هر حاکمی که به ولایت می‌آمد با آن دسته از اعراب که با خود او نسبتی و قرابتی می‌داشت در می‌ساخت و با آنها که از میراث تعصبات کهن کینه‌ی درین بود بنای خصومت می‌نهاد. ناچار هر دفعه که امیری تازه به خراسان می‌آمد منسوبان او در حکومت و در مزایای اجتماعی که تاحدی عبارت از آزادی در تعدی نسبت به عامه بود، با او شریک می‌شدند. قبیله مخالف البته مقهور و منکوب می‌شد و نومید و خشمگین می‌ماند و این امر تعصبات قدیم و اختلافات جاهلی را که بین اعراب قحطان و عدنان و بین تمیم و مضر بود تجدید می‌کرد و چون باز حاکم و امیر عوض می‌شد اگر امیر تازه از قبیله دیگر بود وضع دگرگون می‌گشت. عزیزان سابق خواری شدند و کسانی که در دوره پیشین محروم و مأیوس مانده بودند دولت و عزت بدست می‌آوردند و کسانی هم که ایندفعه محروم می‌ماندند با قبیله و با امیر صاحب دولت — پنهان یا آشکار — به خصومت و کینه‌جویی بر می‌خاستند و ازین رو بین اعراب مهاجر درهمه‌جا از تأثیر این سیاست اختلاف و خصومت در می‌گرفت. چنانکه در خراسان به‌روزگار حکومت ابن‌خازم، بنی‌قیس به قدرت رسیدند و در دوره امارت مهلب، ازد؛ و ازین رو ظهور اختلاف در بین آنها طبیعی بود.

باری اعراب خراسان از همان آغاز فتح، با ایرانیان رفته‌رفته روابط و علائق پیدا کردند. مرزبانان و دهقانان خراسان با حکومت اعراب خو گرفتند چنانکه اعراب نیز با آداب و رسوم ایرانیان آشنا شدند. اندک اندک در میان دو قوم خویشاوندی‌های سببی پدیدار شد. فرزندان که در نسل‌های بعد پدید آمدند تدریجاً خشونت بدوی و

تعصب عربی پدران را از دست دادند و به سرزمین جدید و خویشان تازه نیز علاقه پیدا کردند. چنانکه در اواخر قرن اول هجری دیگر آن پیوندها که اعراب خراسان را همدست و هماهنگ می‌داشت، با ظهور تعصبات جدید از میان رفت و اختلافات مذهبی که پدید آمد احیاناً بین افراد و طوایف نیز تفرقه انداخت و برای پیشرفت دعوت عباسیان حتی در بین اعراب زمینه فراهم آمد. در واقع مقارن ظهور ابو مسلم در خراسان اعراب این ولایت چنان با یکدیگر اختلاف داشتند که پروای کار او را نکردند. گذشته از آن بعضی چنان بازبان و فرهنگ ایرانی خو گرفته بودند که در سپاه ابو مسلم مثل سایر ایرانیها به فارسی سخن می‌گفتند.<sup>۳۶</sup> با آنکه بعضی دیگر در روی کار آمدن شیعه و راوندیه مقهور شدند و حتی از خراسان بیرون رفتند لیکن روی هم—رفته در عهد عباسیان اعراب خراسان اندک اندک با ایرانیها آمیختند و رنگ ایرانی گرفتند.

باری در ایران بعضی شهرها بسبب آنکه از جهت آب و هوا با طبع اعراب موافق بود مخصوصاً مورد توجه آنها واقع می‌شد. واحه مرو در خراسان و سرزمین قم در عراق از اینگونه بود. در فارس و بنادر نیز بعضی نقاط زیاده مورد توجه شد چنانکه توج در فارس بسبب آنکه گرمسیر و بیابانی بود حتی تا چند قرن بعد نیز به اعراب شام چشمک می‌زد.<sup>۳۷</sup> حدود قوس و سیستان نیز با طبع اعراب مناسب بود. در صورتیکه آذربایجان و جبال چندان با طبع این مهمانان ناخوانده موافق نمی‌نمود. مهاجرین نیز گذشته از قصد غذا و مجاورت «ثغر» دنبال «مجال زندگی» (Lebensraum) با رخت و بینه و چادر و شترخویش از مساکن قدیم به ولایات «تازه گشوده» می‌آمدند. در بین آنها—مخصوصاً در عهد امویان—گاه کسانی بودند که بسبب تهمت تشیع یا بجهت انتساب به خوارج نمی‌توانستند در عراق و شام زندگی کنند. قصه مهاجرت آل سائب به حدود قم از اینگونه بود و این طایفه بسبب بدگمانی حجاج و برای رهایی از آزار او باین ناحیه آمدند.<sup>۳۸</sup> بعضی دیگر در کوفه یا بصره تحت فشار و تعقیب یا مورد ستم و آزار حکام بودند و ازین رو برای استخلاص از آنچه مکرره طبعشان بود به بلاد دوردست می‌آمدند. حکومت اموی هم چون بدین ترتیب از مجاورت و مزاحمت مخالفان آسوده می‌شد آنها را درین مهاجرتها تشویق و مساعدت می‌کرد.

مجاورت این مهاجرین در آغاز برای ایرانیها دشوار بود. فی‌المثل در اثر-  
 و سنه مردم بهیچوجه به مجاورت اعراب راضی نمی‌شدند. در سیستان آنها را «اهرمن»  
 می‌خواندند و از همنشینی با آنها - بهربهانہ کہ می‌شد - خودداری می‌کردند.<sup>۳۹</sup>  
 در قم نیز با آنکه وقتی آمدن اعراب را با حسن قبول تلقی کردند و با آنها پیمان دوستی  
 بستند، خیلی زود ازین کار پشیمان شدند. «کودکان و بیخردان و دیوانگان» آنها  
 سنگ و پلیدی به‌خانه اعراب می‌افکندند.<sup>۴۰</sup> در بسیاری شهرهای دیگر نیز با اعراب  
 مجادله بنیاد می‌کردند. نقض عهد می‌کردند و به مساجد و موزنان تجاوز می‌نمودند.  
 چون عربان بانگ نماز بر می‌آوردند دهقانان می‌آمدند و آنها را دشنام می‌دادند و  
 مسخره می‌کردند. گاه در موارد بروز اختلاف جنگ و نزاع محلی بر می‌خاست. در قم  
 یکبار اعراب هفتاد تن از سران مجوس را سر بریدند تا مردم به مجاورت آنها  
 راضی شدند.<sup>۴۱</sup>

در بعضی موارد نیز ورود این مهمانان ناخوانده با حسن قبول مواجه می‌شد.  
 زیرا مردم از آنها تعالیم اسلام و قرآن را تلقی می‌کردند و گاه در پناه آنها از تجاوز  
 عمال و دزدان و رهنزان دیگر در امان می‌زیستند. از آن گذشته گاه معاشرت و صحبت با  
 فاتحان مداین و نهاوند را افتخار و غنیمت می‌شمردند. بسا که آمدن این همسایگان  
 تازه‌وارد را جشن می‌گرفتند. در مجالس جشن و دوستی، حتی برخلاف آیین مسلمانان  
 شراب می‌خوردند و به گوی بازی و لهو و لعب می‌پرداختند. هدیه‌ها و ره‌آوردها برای  
 یکدیگر می‌فرستادند. اعراب از «نان‌مله که به شیر سرشته باشند» و همچنین از  
 ریسمانهای گوشت «قدید» خویش که نزد ایرانیها طرفه بود بآنها هدیه می‌دادند  
 و ایرانیها از شرابهای کهن و حلواهای مطبوع خویش به اعراب پیشکش می‌نمودند.<sup>۴۲</sup>  
 حتی گاه خرماهای آنها در دهان کسانی که جز بندرت خرما ندیده بودند زیاده شیرین  
 و طرفه می‌نمود.<sup>۴۳</sup> رفتار خاتون بخارا با سعید بن عثمان بر همین شیوه حسن جوار  
 مبتنی بود. با آنکه وی در آن حدود به جنگ آمده بود چنان نزد خاتون با لطف و گرمی  
 تلقی شد که گمان رفت خاتون را با او سر و سری هست.<sup>۴۴</sup> در هر حال این اعراب که  
 به بلاد ایران مهاجرت می‌کردند در منازل تازه خویش رفته رفته ضیاع و عقار به‌چنگ  
 می‌آوردند و عرصه را بر مردم غیر عرب تنگ می‌کردند. تعدد زوجات و کثرت اولاد  
 از اسباب و موجبات مزید قدرت و عدت این مهاجرین بود. چنانکه تعصبات قبیله‌یی



وانقیاد و اطاعت از شیوخ که از لوازم زندگی بدوی عرب بود نیز قدرت و نفوذ آنها را می افزود. بعضی ازین طوایف مهاجر گاه چنان قدرت بدست می آوردند که حتی عمال خلفا را نیز در حوزه خویش راه نمی دادند. البته این قدرتها دوام نمی یافت و با عروض نفاق و شقاق اتحاد بین اعراب بهم می خورد و آن قدرت به زوال می آمد.

اینکه عامه اهل یک ولایت — چنانکه در باب قزوین روایت کرده اند — یکسره و با هم به اسلام گرویده باشند بندرت اتفاق افتاده است و با آنکه در نواحی جنوبی و غربی ایران از همان آغاز فتوح بعضی از عناصر بومی و محلی مثل زطها و سیابجه و اساوره دیلم<sup>۴۵</sup> اسلام آوردند و با عنوان «موالی» حتی در جنگهای داخلی ایران با اعراب یاری نمودند لیکن بعضی بلاد، خاصه بلاد فارس و جبال گیلان و دیلم، تا یکچند همچنان از قبول استیلاء عرب خودداری می نمودند و در بعضی دیگر نیز که اعراب به فتح آنها نایل شدند خاصه در آذربایجان و فارس قسمتی از مردم آیین اسلام را نپذیرفتند و با قبول جزیه و خراج «اهل ذمه» شدند و بر آیین سابق خویش همچنان باقی ماندند. با اینهمه بسبب فشار و تحقیر و آزار — که تا چند قرن بعد هنوز نمونه آن دیده می شد<sup>۴۶</sup> — عده بی از مجوس فارس و خراسان به سیستان و مکران رفتند و بعضی از آنها بمهاجرت راه دیار هند را پیش گرفتند. بلادی که به جنگ گشوده می شد اراضی آنها به تملک مسلمین در می آمد و مهاجرت و سکونت اعراب درین بلاد و هم در دیگر شهرها که غالباً موافق معاهده حق سکونت هم در آن بلاد بدست می آوردند سبب تأمین استیلاء عرب و موجب نشرو توسعه و ترویج اسلام در آن بلاد می شد. البته مزایایی که مسلمین در دارالاسلام نسبت به سایر اهل کتاب می داشتند به اضافه اهتمام و مجاهده بی که در نشر و تبلیغ اسلام می ورزیدند سبب شد که اندک اندک آن عده بی هم از اهل ولایات و قرای ایران که اسلام نیاورده بودند به دیانت اسلام در آیند. علی الخصوص که طبقات کارگران و پیشه وران اهل شهر برخلاف اهل بیوتات و خاندانهای اشرافی و روحانی که زیاده در آیین مجوس تعصب می ورزیدند به تشکیلات روحانی و عقاید و مقررات موبدان چندان تعلق نداشتند و چون این طبقات بسبب اشغال و اعمال روزانه خویش و تصادم و اصطکاک دائم با قوانین و مقرراتی که در آیین زرتشت راجع به اجتناب از آلودن آتش و خاک و آب وجود داشت در نظر

موبدان و روحانیان زرتشتی بی‌مبالات و تاحدی مست‌اعتقاد به نظرمی‌آمدند طبعاً دیانت تازه‌یی را که اعراب آورده بودند بازندگی خویش سازگار و به‌مذاق خودگوارا یافتند و از آنجا که اسلام با بعضی از عقاید قدیم آنها نیز تاحدی موافقت داشت و فی‌المثل اعتقاد به «الله» و «ابلیس» و «ملائکة» و «یوم دین» و «جهنم» و «بهشت» و حتی اجراء مراسم پنجگانه نماز در طی شبانروز همه بیش‌و کم با عقاید و آداب آیین قدیم آنها شباهت می‌داشت تدریجاً برای اکثر عامه که شاهد قوت نفس و ایمان مهاجمین عرب و ناظر فساد و تباهی تشکیلات اداری و روحانی ساسانی بودند در قبول اسلام تردیدی باقی نماند و بعد از مدتی تقریباً بیشترین مردم رفته رفته به دیانت تازه درآمدند و میراث تمدن و فرهنگ ایران که از عهد ساسانیان باقی مانده بود رنگ اسلامی گرفت. اگرچند جوهر واقعی آن همچنان ایرانی باقی ماند.<sup>۴۷</sup>

باری بامداد روزی که اسلام هر شهری را - در ایران - می‌گشود تحولی شگرف در احوال «فرد» و در نظام «جامعه» روی می‌نمود. برای «فرد» حقوق تازه‌یی پدید می‌آمد که از آن بیخبر بود و وظایف تازه‌یی تعیین می‌شد که بدان آشنایی نداشت. در جامعه نظم طبقات و امتیاز خاندانها از بین می‌رفت و دین تازه فاصله‌یی را که بین کفشگرزاده و موبدزاده بود پرمی‌کرد. دیوار عظیم مالکیت‌های بزرگ که اهل بیوتات و اقطاع‌داران بزرگ را از رعایای خرد جدا می‌کرد بر سر هر دو طبقه فرومی‌ریخت. این عربهای هولناک که غالباً با چهره‌های سوخته و جامه‌های ژنده از گرد راه فرامی‌رسیدند بسیاری از مفسد و معایب نظام اجتماعی کهن را در موج خون غرق می‌کردند. می‌آمدند و با شمشیرهای خون‌آلود و با شترهای آرام و خسته‌یی که رخت و کالای خانه‌هاشان را در پشت‌گرد و غبار اردوهای مهیب آنها همراه می‌آورد همه‌جا روزهای تازه همراه می‌آوردند. روزهایی تازه که امیدهای دیگر و چشم‌اندازهای دیگر داشت. با آمدن آنها گویی همه چیز دگرگون می‌شد و همه چیز رنگ دیگر می‌یافت. مردی که مسلمان می‌شد البته مالیات سابق را همچنان - و بی‌شک با بیمیلی - می‌پرداخت اما دیگر عنوان صدقه و زکوة و خراج داشت و می‌دید که آن را هم مثل سابق صرف پلهوسیهای بزرگ و عیاشیهای خجالت‌آور نمی‌کنند. از خوردنیها و نوشیدنیها که پیش از آن بهره می‌برد، بعضی بروی حرام می‌شد و تمتع از بعضی دیگر به شرطها محدود می‌گشت.

طعام را بی‌زمزمه می‌خورد و باده که در هر عیدی و جشنی مجلس او را رونق می‌داد و برای او شادی و خرمی فراز می‌آورد ناپاک و ناروا شمرده می‌شد و بزم عیش او سرد و بی‌رونق می‌ماند. بعضی شغلها که پیش از آن آزاد و حتی آبرومند بشمار می‌آمد اکنون محدود و حرام می‌شد. می‌فروشی و خوک‌بانی و دادوستد آلات قمار زشت و ناروا شناخته می‌شد و کسانی که بدین پیشه‌ها اشتغال می‌ورزیدند منفور و مطرود می‌شدند. پیشه‌های دیگر که پیش از این چون درآنها آب و آتش آلاشی می‌یافت در نظر مزدیسانان منفور می‌بود اکنون آزاد و حلال و روا شمرده می‌شد و این وضع البته در سازمان اصناف دگرگونیها بوجود می‌آورد. در نظام خانواده نیز دگرگونیها پدید می‌آمد. خانواده‌یی که بر اصل «ازدواج بامحارم» پدید آمده بود بامشکلهای سخت روبرو می‌شد و برای اعضاء آن غالباً جز طلاق و خجالت و توبه راه دیگر نمی‌ماند. بین زن و شوهر و بین ابوی و فرزند قواعد ارث و ولایت و همه حقوق و تکالیف صبغه تازه می‌یافت. در احکام راجع به قصاص و دیه و سرقت و زنا و تبنی و ارضاع و نکاح و طلاق و نفقه و تعدد زوجات آنچه در قوانین مزدیسانان بود منسوخ می‌شد و قوانین تازه به جای آنها رایج می‌گشت. مردگان را که تا دیروز درون دخمه‌ها و در مجاورت هوا می‌نهادند تا طعمه مرغان و جانوران گوشتخوار شوند دیگر به حکم دین جدید می‌بایست بشویند و کفن کنند و به آیین خاص به خاک سپارند. روزهای گذران که هر یک را نام دیگر بود به هفته تقسیم می‌شد و جشنهای کهن بعنوان رسوم مجوس منسوخ می‌شد و عید فطر و قربان جانشین همه می‌گشت. نوروز و مهرگان و سده نیز که باقی‌ماند رنگ تازه‌یی گرفت. دستگاه نظام منحل می‌شد و سربازان و فرماندهان همگی خدمت را ترک می‌کردند. رؤساء اصناف و متولیان قضا از هرگونه تصرف و عمل محروم می‌ماندند. آتشهای کهن خاموش می‌شد و به جای آن محراب و مناره بنا می‌شد. مغ و هیربند از اعتبار سابق می‌افتاد و بسا که آواره یا کشته می‌شد. نیایش خورشید فراموش می‌گشت و پرستندگان هرمزد روی به جانب کعبه می‌آوردند. هر بامداد، هر نیمروز، و هر شامگاه بانگ اذان بر می‌آمد و آهنگ غریب آن که یگانگی و بزرگی معبود تازه، و راستی و درستی پیام فرستاده او را اعلام می‌کرد فاتحان خشن و مغرور را نرم و خاضع می‌کرد و ناچار در مغلوبان نیز تأثیری شگرف می‌بخشید. آتش و آب که مجوس آنها را از هر آلاشی دور می‌داشتند از آن پس بی‌پروا به هر چیزی آلوده

می‌شد و این خطای عظیم دیروز دیگر امروز صواب می‌نمود. فروهرها که همه‌جا در زمین و آسمان بال گشوده بودند و گمان می‌رفت درچنین بلایی سخت به حمایت مزدیسنان برمی‌خیزند و اگر لازم شود جامه جنگ نیز بر تنهای مینوی خویش می‌پوشند هیچ از جای خود نجنبیدند و سقوط آیین مزدیسنان و انقراض دستگاه‌نگهبانان آنرا با چشمهای مینوی اما سرد و بی‌تأثر خویش دیدند و هیچ دم نزدند. در سکوت سنگین این فروهرها و در وحشت غم‌آلود موبدان بود که این آیین تازه اعراب همه چیز زندگی مردم را دگرگون کرد. آرمانها و آرزوهای دیرینه مثل رؤیاهای جوانی فراموش گشت. معراج محمد و قرآن و حدیث وی آسمان و بهشت و دوزخ را صورت دیگر داد. صورتی که با آنچه در رؤیاهای اردای ویراف و بندهشن و روایات پهلوی آمده بود تفاوت داشت. شرور و شیاطین رنگ و گونه‌ی تازه پیدا کرده بودند. جن با انواع گونه‌گون و با اسمهای عبری و عربی جای دیوها را گرفت و با آدمیزادگان حشر و نشری آزادتر یافت.<sup>۴۸</sup> اندیشه مهدی و دجال فکر ظهور بهرام و سوشیانرا از خاطرها برد.<sup>۴۹</sup> بهشت قرآن—خاصه در برابر دوزخ هول‌انگیز آن—چنان در باغ سبزی نشان می‌داد که مرد نومسلمان همه ملک ساسانیان و تاج و تخت شاهنشهان را به یک موی از حور بهشت سودا نمی‌کرد. باری بادین تازه نه فقط آیین نیایش دگرگون شد که درهمه چیز زندگی دگرگونی قاحش پدید آمد. تصور و مفهوم دنیا و تاریخ عوض شد. دیگر نه کیومرث اولین انسان شناخته می‌شد و نه فریدون نیای بزرگ سلسله‌ها و اقوام. جای اولی را قرآن به آدم داده بود و جای دومی را به نوح. رستم و جاماسب هم مظهر دلاوری و خردمندی بشمار نمی‌آمدند. در دلاوری داستانها همه از خالد و عنتره دم می‌زدند چنانکه مظهر خردمندی نیز لقمان حکیم بود که در قرآن آنهمه به اقوال او اشارت رفته بود.<sup>۵۰</sup> امثال و تعبیرات کهنه که از اوستا و خداینامه اخذ شده بود جای خود را به امثال و تعبیرات مأخوذ از قرآن داد. ترکیباتی از مقوله «کشتی نوح» و «صبر ایوب» و «آتش نمرود» و «حزن یعقوب» و «حشمت سلیمان» و «نغمه داود» رفته رفته در زبان عامه پدید آمد و ترکیباتی مانند «باغ جمشید» و «جام کیخسرو» و «هنگ افراسیاب» و «خون سیاوش» و امثال آنها اندک اندک از زبان عامه افتاد. پیغمبران یهود که دیروز مثل خدای آنها دیو دوزخ و جادوی فریبکار شناخته می‌شدند از آن پس نمونه قدس و داد و حکمت بشمار می‌آمدند. موسی رهبر و رهنمای آدمیان و سلیمان و داود داور

و پادشاه جهان بحساب آمدند. جلال وشکوه دربار خسروان چنان اندک اندک ازخاطرها زدوده شد که چندی بعدگدایان—ظاهراً بشماتت— بنی‌ساسان<sup>۱</sup> خوانده شدند اما عظمت و جلال چنان با نام سلیمان—پادشاه تورات و پیغمبر قرآن— پیوند یافت که قدرت و شکوه او یادآور افسانه‌های جمشیدگشت. اهریمن که دشمن ورقیب خدا و مبدء و منشأ شر و ظلمت محسوب می‌شد آفریده و بنده او شمرده شد و از درگاه او رانده آمد. لیکن خداوند چنان عظمت و جلال یافت که باوجود او تصور لزوم یک مبدء مستقل جداگانه برای شر و شرور دیگر زاید می‌نمود. فقر و عزلت و انقطاع که پیش از آن زاده اهریمن و پتیاره و بلا محسوب می‌شد از آن پس نمونه زندگی پیغمبران و نیکان و پاکان شمرده می‌شد و چندی بعد بیکاری و دریوزگی و درویشی تاحدی فخر و شرف محسوب می‌شد. درحقیقت آیین جدید همه چیز را—خواه زمینی و خواه مینوی— دستخوش تبدل و تحول کرده بود.

این دگرگونیها برای بعضی از مزدیسنان طاقتفرسا بود. اینها جزیه را پذیرفته بودند و خراج می‌دادند اما رفته رفته از صحبت و مجاورت اعراب ملول شدند. چون سرزمین نیاکان را در دست بیگانه می‌دیدند و دین و قانون و رسم و آیین خود را نیز عرضه فشار و سختی می‌یافتند زیستن با این مهمانان ناخوانده هرروز برایشان دشوارتر می‌شد. آنها را غاصبان و جزیه ستانانی می‌شمردند که «چون دیوان دین دارند، چون سگ خورند نان»<sup>۲</sup> و با نارضایی و نومیدی چاره‌ی جز ترك یار و دیار نمی‌دیدند. چشم این ناراضیان به سیستان و نیمروز و حتی به سرزمین هند دوخته آمد که گمان می‌رفت سوشیان و شاه بهرام از آنجا برخوهند خاست. چنانکه از قصه سنجانا<sup>۳</sup> برمی‌آید، ظاهراً در سالهایی که خراسان از راه کرمان گرفتار تاخت و تاز اعراب بود عده‌ی ازین مزدیسنان از حدود دژ سنجان واقع در نزدیک خوف نشابور بیرون آمدند و برای آنکه دین نیاکان خویش را پاس بدارند «مقام و جای و باغ و کاخ و ایوان» خویش را در آنجا یله کردند. به کهستان خراسان آمدند و در آنجا یکچند متواری وار ماندند. اما آنجا نیز دیری نماندند و ظاهراً در سالهایی که مجاشع بن مسعود در کرمان کرفری داشت راه جزیره هرمز را پیش گرفتند. و چون در آن جزیره نیز از دست «دروندان» عرب آزار دیدند چاره‌ی

ندیدند الا که یکسره دل از یار و دیار بردارند و ترك وطن کنند. ناچار زن و فرزند خویش را در کشتی نشانند و با پیران و دستوران خویش به سوی هند راندند. یکچند نیز در جزیره دیب پسر بردند و سپس از آنجا راه گجرات را پیش گرفتند.<sup>۴۰</sup> باز دریا را باموج و طوفان سخت گذاره کردند و عاقبت بادستوری راجه در آنجا فرود آمدند. راجه گجرات نخست از رخت و سلیح آنها بترسید و در قبول آنها تردید کرد اما سرانجام آنها را بنواخت و دستوری داد تا در قلمرو فرمانروایی او اقامت گزینند. اما با آنها شرط کرد که به زبان ایران سخن نگویند، رخت جنگ از تن بدر آرند، زنانشان جامه هندوان بپوشند، و شرطهای دیگر. دستور بهدینان این همه شرطها پذیرفت و دستوری یافت تا آتش بهرام را — که ایرانشاه خوانند — در آن سرزمین برافروزند و آنجا را نیز — ظاهراً بنام دژ خویش که در خراسان بود — سنجان نام دهند. شصت سالی بعد جماعتی دیگر ازین بهدینان ایران به سنجان آمدند و از تعرض اعراب آسودند. پارسیان هند که هنوز در گجرات و بمبئی و سورت و کلکته و مدرس و جاهای دیگر آیین نیاکان خویش را حفظ کرده اند بقایای این مهاجرانند که اولین دسته آنان ظاهراً در حدود پایان قرن اول هجری به خاک گجرات قدم نهاده اند.<sup>۴۰</sup>

بدینگونه، کسانی از مزدیسنان که در هنگام آمدن اعراب توانستند از یار و دیار — آن هم بعد از نزدیک یک قرن سختی و خواری — دل برکنند و راه سرزمین هند یا چین<sup>۴۱</sup> را پیش بگیرند اندک بودند. بیشترین مردم در این ماجرا، اگر در جنگها کشته نشدند، یا اسیر گشتند و به بندگی اعراب افتادند یا جزیه و خراج پذیرفتند و «اهل ذمه» بشمار آمدند. اهل ذمه در برابر جزیه بی که — البته از سر خواری — می پرداختند بعضی فواید نیز بدست می آوردند. چنانکه از خدمات لشکری آسوده بودند و در دین خویش هم تاحدی آزادی می یافتند، در صورتی که آنچه اعراب بعنوان جزیه از آنها مطالبه می کردند باجی بود که در عهد ساسانیان نیز — مخصوصاً اگر از طبقه نجبا نبودند — از آنها گرفته می شد. چنانکه آنچه نیز از آنها به عنوان خراج زمین گرفته می شد بیش و کم همان اندازه بود که در روزگار خسروان از اراضی آنها می ستدند. مسلمانان غیر عرب هم که در جنگ با مسلمین شرکت

نکرده و اسیر نشده بودند، بطور کلی «موالی» عرب بشمار می‌آمدند زیرا اعراب بسبب آنکه بلاد آنها را با جنگ فتح کرده بودند آنها را بندگان «آزاد کرده خویش» می‌شمردند.<sup>۷۶</sup> چنانکه از اسیران نیز که در طی جنگها گروه گروه بدست اعراب می‌افتادند کسانی که بعدها اسلام می‌آوردند و آزاد می‌شدند هم در شمار «موالی» می‌آمدند و از «اهل ذمه» نیز کسانی که رفته رفته دین پدران خویش را رها می‌کردند و آیین مسلمانی می‌گزیدند جزو موالی می‌شدند. از اینها گذشته گاه نیز افراد یا خانواده‌هایی جهت احراز حمایت اقویا و محض جلب پشتیبانان قوی، از راه «عقد موالات» با افراد یا قبیله‌هایی از عرب ارتباط و انتساب می‌یافتند و خود را از موالی یک شیخ عرب یا یک قبیلۀ عربی می‌شمردند و این گونه موالات که آنرا «ولاء حلف» یا «ولاء اصطناع» می‌خواندند در اوایل عهد اسلام تاحدی یادآور پیوندهای برادری و هم‌سوگندی جاهلی بود که در روزگار پیش از اسلام «مؤاخات» و «تحالف» و «استلحاق» خوانده می‌شد. در حقیقت نزد عرب جاهلی وقتی خداوند گاری بنده خویش را آزاد می‌کرد، آن بنده پس از آزادی خویش نیز در نسب بدو ملحق می‌شد و خود را بدو منتسب می‌دانست. در عهد فتوح اسلام و روزگار امویان - و اوایل عباسیان نیز - ولاء «حلف» و «اصطناع» رایج بود و در این روزگاران بسبب نفوذ وحشمت عرب مردم غیر عرب خود را به آنها می‌بستند و از راه عقد «موالات» فی‌المثل ازدی یا شیبانی - البته «بالولاء» - می‌شدند. درین نوع موالات چنانکه رسم عرب بود شیخ یا قبیله‌یی که یک «غیر عرب» را بعنوان مولی می‌پذیرفت از ترکه او ارث می‌برد و در عهد حیات، «عاقله» او بشمار می‌آمد. اما این نسب عربی - که بدینگونه برای موالی حاصل می‌شد - غالباً مورد طعن و ریشخند اعراب واقع می‌شد.<sup>۷۸</sup> - و موالی را نزد اعراب واقعی خوارتر می‌کرد. بدینگونه، تعداد موالی - مخصوصاً در عراق - فراوان شد و در بعضی شهرها حتی شماره آنها بیش از اعراب بود. در هر حال طبقه موالی در دوران امویان و آغاز روزگار عباسیان نیز طبقه خاصی از طبقات اجتماعی مسلمانان بشمار می‌آمدند. در عراق، موالی کوفه بیشتر ایرانی بودند و به فارسی سخن می‌گفتند در حالی که موالی سواد زبان‌شان سریانی بود.<sup>۷۹</sup> در عهد معاویه بیش از بیست هزار تن موالی در کوفه می‌زیستند که بیشترشان ایرانیان بودند. چنانکه چندسال بعد نیز - در لشکرگاه مختار که موالی هسته عمده لشکر وی بودند - جز زبان فارسی

لغتی به گوش نمی خورد. بعضی از والیان عراق — بسبب همین کثرت موالی — از ناچاری زبان فارسی می آموختند. چنانکه مغیره بن شعبه که مورد محبت موالی بود به زبان فارسی آشنایی داشت. با اینهمه، در عهد امویان خلفا نسبت به موالی سیاست خشنی پیش گرفتند و شاید قتل عمر بدست یک اسیر ایرانی و دست داشتن موالی عراق در فتنه های بعد، از اسباب بدبینی اعراب نسبت به موالی بود. باری رفتار اعراب در حق موالی در حقیقت زیاده آمیخته به تحقیر و جفا بود. در آن زمان اعراب این موالی را به کنیه که نشانه حرمت بود نمی خواندند. با آنها در یک صف راه نمی رفتند و بر یک خوان نمی نشستند. در جنگ آنها را در شمار سواران راه نمی دادند، پیاده شان به جنگ می بردند و غالباً از آنچه رزق و عطای جنگجویان بود نیز بهره نمی دادند. جنگ را کار خویش می پنداشتند و گمان می کردند موالی برای کارهای پست آفریده شده اند؛ برای آن آفریده شده اند که راه عرب را بروبند، موزه او را رفو کنند، و جامه او را بدوزند.<sup>۶۰</sup> بدین سبب، اگر چه موالی را گاه بزور — چنانکه حجاج کرد<sup>۶۱</sup> — به جنگ می بردند لیکن راضی نمی شدند چیزی هم از «عطاء» بدانها داده شود. در صورتیکه موالی بار عمده جامعه اسلامی را بردوش داشتند. زحمت کارهای کشاورزی، پیشه وری، و بازرگانی بر عهده آنها بود و عرب جز به جنگ و غارت و غنیمت نمی اندیشید. مخصوصاً در کارهای دیوانی و اداری اعتماد همه بر موالی بود. شریح قاضی که سالها در کوفه قضا می راند از موالی بشمار می آمد. زیاد بن ابیه و حتی مصعب بن زبیر و حجاج بن یوسف که هر دو از موالی نفرت داشتند دیوان خراج را به آنها سپرده بودند. در خدمت همین حجاج بود که یکی از این موالی و از اولاد اسیران سیستان — نامش صالح بن عبدالرحمن — برای آنکه نظارت اعراب در کار خراج و جزیه دقیقتر شود، دیوان عراق را از فارسی به عربی در آورد؛ کاری که زادن فرخ و پسرش مردانشاه، دبیران ایرانی حجاج آن را ناممکن می شمردند و ظاهراً به این بهانه می خواستند حجاج را از نظارت در کار دیوان باز دارند.<sup>۶۲</sup> در هر حال با این همه فواید که در کارهای گونه گون از موالی حاصل می آمد خلفای اموی و عمال و حکام آنها نسبت به این جماعت بدبین بودند. آنها را به هر بهانه بی می آزرده و از همراهی که ممکن بود بر آنها ستم و تحقیر می کردند. شاید فروتنی و خاکساری بیش از حدی که بعضی از این موالی در حق این «خداوندگاران تازه» خویش می کردند نیز از اسباب مزید غرور و بیداد



اعراب می‌شد زیرا در واقع بعضی ازین موالی با حکام عرب نیز همان‌گونه رفتار می‌کردند که با مرزبانان عهد ساسانیان معمول بود. فی‌المثل در نوروز و مهرگان — اگرچه تاحدی هم بزور — برای آنها هدیه‌ها و پیشکشها می‌بردند و این مایه خاکساری و فرودستی بخوبی می‌توانست از اسباب مزید کبر و غرور اعراب و خشونت رفتار آنها باشد.<sup>۶۳</sup> در هر حال، در عهد امویان موالی چندان از دست حکام عراق ستم می‌دیدند که یک بار از دست حجاج به حجاز پناه بردند. ولید خلیفه اموی عمر بن عبدالعزیز را که والی حجاز بود بسبب آنکه در حق این موالی برفق رفتار می‌کرد معزول نمود. بعد از آن نیز سیاست معتدل سلیمان و حتی روش عادلانه جانشین او عمر بن عبدالعزیز نیز از بار موالی‌چیزی نکاست و تحقیر و آزار در حق آنها همچنان دوام داشت.

چنانکه تقریباً در تمام دوره امویان داستان خراج مشکل عمده زندگی موالی بود. این خراج نوعی مالیات ارضی بود که اهل ذمه — گذشته از جزیه خویش — و همچنین موالی — از بابت اراضی خود — در شهرهایی که به جنگ گشوده می‌شد می‌پرداختند. میزان آن نیز مبتنی بود بر آنچه در عهد ساسانیان از اینگونه اراضی خراجی وصول می‌شد. اینگونه اراضی را که به جنگ گشوده می‌شد فاتحان عرب غنیمت خویش می‌شمردند. اما عمر بن خطاب که پایبندی اعراب را به زمین و زراعت سبب انصراف آنها از مجاهده در راه نشر اسلام می‌شمرد این اراضی را ملک عام و متعلق به همه مسلمانان جهان — و نه فقط فاتحان آنها — دانست و مقرر داشت که آن اراضی را جزو غنیمت جنگ نشمرند و بین فاتحان تقسیم نکنند بلکه آنها را همچنان در دست کشاورزان و دهقانان سواد باقی‌گذارند و فقط مالیات آنها را به همان میزان که در عهد خسروان از آنها وصول می‌شد بگیرند. این مالیات بود که خراج — و حتی گاه از باب نوعی توسع جزیه نیز — خوانده می‌شد و البته چون مالیات زمین بود عرضه کسر و نقصان نمی‌شد و اگر صاحب زمین نیز مسلمان می‌گشت باز پرداخت خراج — تا وقتی زمین را در تصرف داشت — همچنان در عهده او بود. غیر از اینگونه زمینها نوعی دیگر از اراضی نیز بود که تمام آن به خلیفه تعلق داشت و آنها را «صوافی» می‌خواندند. این صوافی زمینهایی بود که

صاحبان آنها در جنگ کشته یا ناپدید گشته بودند و یا خود از املاک خاصه کسری و خاندان سلطنت بازمانده بود و بهر حال اینگونه اراضی را خلیفه هر نوعی که میخواست اداره می کرد و چون عواید آن از عواید خراج جدا بود خلفا - خاصه امویان - آن را به میل خویش به هر کس میخواستند به «اقطاع» و امی گذاردند و اینگونه اراضی، مخصوصاً در سواد که مردم آن بیش از سایر نقاط با اعراب در ایستاده بودند و همچنین در آنجا املاک خاصه کسری بیشتر یافت می شد، فراوان بود. در هر حال اراضی شهری که به جنگ گشوده می شد اگر بین فاتحان تقسیم می شد ارض عشر به حساب می آمد و اگر به حکم خلیفه در دست مالکان قدیم می ماند ارض خراج بود. در اینصورت، با آنکه مالکان این اراضی در ملک خویش همه گونه تصرف می توانستند کرد جز با دستوری خلیفه آن اراضی را که در حقیقت ملک عام همه مسلمانان بشمار می آمد نمی شد به اراضی عشر که ملک خاص افراد می بود تبدیل کنند. بنابراین، از مالکان اینگونه اراضی کسی که اسلام می آورد هر چند از جزیه معاف می شد لیکن از خراج ارض معاف نبود مگر آنکه زمین خود را رها کند و به شهر برود. در اینصورت نیز زمین او را خلیفه یا به دیگری و امی گذاشت و از آن خراج می گرفت و یا خود جزء صوافی در می آورد. با اینهمه، در عمل مکرر اتفاق می افتاد که ارض خراج را نیز مسلمین خرید و فروش می کردند و از پرداخت خراج آن نیز طفره می زدند. چنانکه در عهد حجاج کسانی از موالی سواد را که برای گریز از پرداخت خراج سنگین آبادی و املاک خود را رها می کردند و به شهرها می رفتند حجاج واداشت تا باز به آبادیهای خویش برگردند. این حکم حجاج نه فقط آنها را باز به پرداخت خراج مجبور می کرد بلکه گاه از آنها «جزیه مسلمانان!» هم وصول می شد و این معنی از اسباب عمده نارضایی عامه مسلمانان از حجاج بود. این وضع اراضی خراج بود در شهرهایی که به جنگ فتح شده بود. اما شهرهایی که به صلح و بموجب «عهدنامه» تسلیم شده بودند هر چند زمین آنها نیز «ارض خراج» محسوب می شد لیکن مالکان آن اراضی اگر مسلمان می شدند زمینشان ارض عشر می شد و از خراج معاف بود. درست است که در عمل این قاعده را که فقهاء مقرر کرده بودند همواره به کار نمی بردند اما عدول از این قاعده مورد قبول کسانی مثل عمر بن عبدالعزیز نبود و در هر حال نقض این قاعده موجب نارضایی می شد؛ چیزی که در آن ایام - ایام امویان - مخصوصاً در بین موالی فراوان دیده می شد.

در هر حال اینگونه اراضی بیشتر در خراسان و ماوراءالنهر بود. درین حدود مرزبانان و دهقانان که می‌دیدند با شکستهایی که در سواد و عراق بر ساسانیان وارد آمده است دیگر امیدی به تجدید حیات آن دولت نیست بدون جنگ و غالباً بموجب عهدنامه‌های جداگانه تسلیم می‌شدند. در این عهدنامه‌ها مقرر می‌شد که اهل شهر سالیانه مبلغی به‌عنوان باج و جزیه بپردازند. از جمله برحسب اینگونه عهدنامه‌ها قرار شده بود از شهرهای مهم خراسان و ماوراءالنهر نشابور هزار هزار درم، هرات هزار هزار درم، بخارا هزار هزار درم، سمرقند هفتصد هزار درم، طوس ششصد هزار درم، ایبورد چهارصد هزار درم، و نسا سیصد هزار درم سالیانه به اعراب بپردازند.<sup>۶۴</sup> البته جمع‌آوری این مبالغ ربطی به فاتحان نداشت و کار دهقانان و کدخدایان محلی بود که آنرا بطور عادلانه از بین کسانی که باید آنرا تأدیه کنند جمع‌آورند. بدینگونه در حقیقت در اینگونه اراضی دهقانان خراسان که نسبت به ساسانیان هم چندان وفاداری نشان نداده بودند چون از «اهل ذمه» شدند املاک و اراضی سابق خود را همچنان در تصرف گرفتند و مقرر شد که مالیات سابق خویش را به نام خراج به بیت‌المال بپردازند. این خراج مثل قدیم بر اساس مساحت زمین بود و با آنکه در عهد عمر خطاب و نیز در روزگار امویان چندبار در مساحت بعضی اراضی تجدید نظر کردند در اساس کار تغییری حاصل نشد. به‌ر صورت تمام خراسان تقریباً جزو اراضی عهدی بشمار می‌آمد که ساکنان آن مبلغی مقطوع به‌عنوان باج و بموجب عهدنامه‌های جداگانه می‌پرداختند. جمع‌آوری آن بعهده خودشان بود و اراضی آنها از خراج تلقی نمی‌شد. اما چون قبول اسلام موجب معافیت از جزیه بود ناچار وقتی از اهل ذمه کسانی اسلام می‌پذیرفتند می‌بایست جزیه آنها از مبلغی که در عهدنامه‌ها آمده بود کسر شود: کاری که البته در عمل کمتر اتفاق می‌افتاد. لیکن بار جزیه این نومسلمانان هم بردوش کسانی که بر دین پدران خویش مانده بودند نمی‌ماند زیرا دهقانان و کسانی که مأمور جمع‌آوری مالیات و باج بودند چون غالباً از جانب امراء مسلمان در کار آنها نظارتی نمی‌رفت این جزیه یا معادل آنرا به بهانه‌ها و عنوانهای گونه‌گون همچنان ازین نومسلمانان وصول می‌کردند و بدین سبب نشر اسلام در خراسان از جانب اعراب—مخصوصاً در دوره اموی—چندان تشویقی نمی‌شد سهلست‌گرویدن مجوس به آیین اسلام گاه بمثابة نوعی فرار از «جزیه» تلقی می‌شد و بسا که در بعضی موارد برای آنکه خراج خراسان

دچار زیان نشود ازین تازه مسلمانان همچنان باز نه همان خراج بلکه جزیه نیز مطالبه می کردند. حتی یک وقت اشرس بن عبدالله سلمی که چندی والی خراسان گشت درصدد برآمد کسانی را به آن سوی آموی گسیل دارد و مردم را به اسلام بخواند باین وعده که اگر اسلام آورند از جزیه معاف باشند. اما اقبالی که مردم آن بلاد به آیین مسلمانی کردند دهقانان و بزرگان خراسان را که متعهد جمع و پرداخت خراج معهود بودند به وحشت انداخت و اشرس را واداشتند تا از نو مسلمانان سغد همچنان مثل سابق جزیه مطالبه کند: کاری که سبب خشم و نارضایی آنها شد و به شورش خونین منتهی گشت و حتی پای ترکان را نیز — ببهانه همراهی با اهل سغد — به بلاد ماوراءالنهر کشانید.<sup>۶۵</sup> همچنین از گفته نصر بن سیار والی معروف عرب در خراسان چنین برمی آید که در زمان نزدیک به عهد امارت وی کسانی مثل بهرام سیس و دیگران که متولی جمع و جبایت خراج در خراسان بوده اند بسا که بار مجوس را نیز بردوش مسلمانان می نهاده اند. و اگر یک تن از مجوس اسلام می آورد نه همان وی را از جزیه معاف نمی کردند بلکه او را جریمه نیز می نمودند و به هر بهانه یی که می شد خراج وی را می افزودند و شاید در عوض، سهم جزیه دیگر مجوسان را تخفیف می دادند. راه حلی که نصر بن سیار برای رفع این بیدادی یافت آن شد که هر که را اسلام می آورد از خراج معاف دارد و تفاوتی را که از بخشودگی خراج وی حاصل می شد از کسانی که همچنان بر دین قدیم خویش باقی مانده بودند بستاند.<sup>۶۶</sup> اما این راه حل نیز اگر بطور موقت از نارضایی موالی کاست شکایت اهل ذمه را دوچندان کرد. و این شکایتها و ناخرسندیهای اهل ذمه و موالی، خراسان را در عهد بنی امیه کانون عمده مخالفان دولت عرب می داشت. البته خراج مالیات ارضی بود و از موالی که در آبادیها می زیستند و زمینی در تصرف آنها بود وصول می شد. اما از اهل ذمه — چه در آبادیها و چه در شهرها — مالیات سرانه یی نیز دریافت می شد که جزیه نام داشت. این جزیه از اهل ذمه در قبال حمایتی که از آنها می شد وصول می گشت و وصول آن نشانه فرودستی و خواری اهل ذمه و برتری مسلمین نیز بود. ازین رو آنرا با تشریفات مخصوص و درحالی که فرودستی و پستی مغلوبان بطور بارزی نمودار بود از آنها دریافت می کردند.<sup>۶۷</sup> در آغاز فتوح جزیه یی که اهل هر شهر در عراق و سواد بموجب عهد و پیمان خویش می پرداختند بیش و کم با تعداد کسانی که